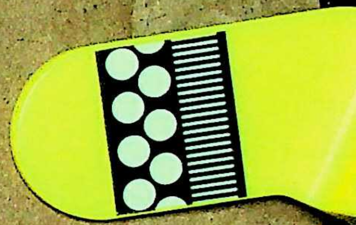








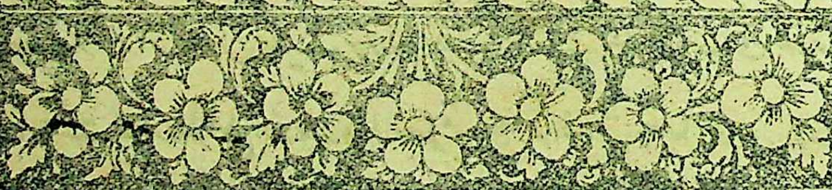
بحسن اصطناع محسن مسکین کاشفی فاضل خلاق ذوفنون آیتی سما

کتابیست جامع سخنان حکمت فرپند و عظات نتیجه طبع گهربار عمده علمائی اعلم الحسین واعظ



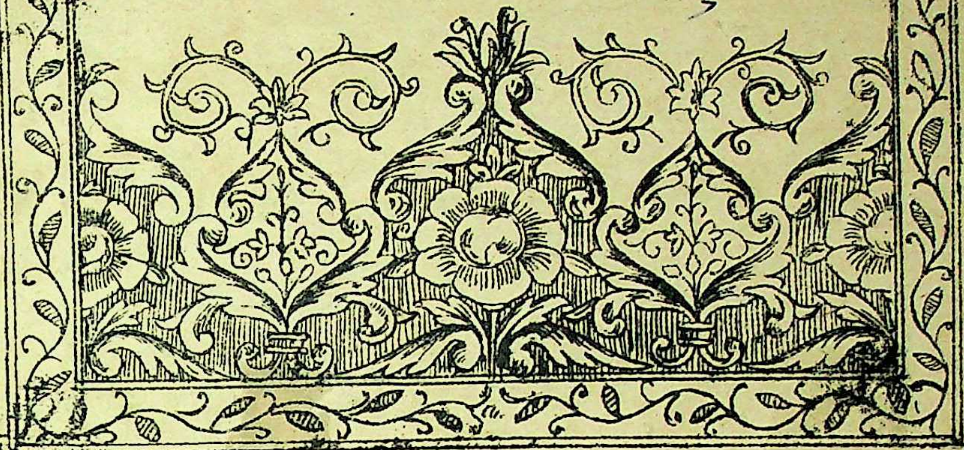
مسمی به

اخلاق محسنی



حسب فرمائش رائے صاحب منشی گلاب سنگھ اینڈ سنز تاجران کتب شہر لاہور سنہ ۱۹۱۲ء

در کارخانه مطبع مفید عام الکائنه لاہور در مطبع طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت بادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و متمم
اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین بطغرای
عزّاسے وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ موقع ومزین گردانید زیرا که حسن نوریست از انوار حکمت الٰهی وسرے
از اسرار عزت بادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و از آن سر عزیز معرفت حسن
صفات میسر شود از مضمون حدیث بزرگوار بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ مفهوم میشود
که فائدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف
ست لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللهِ ناطق شده تا امت عالی همت
دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجهٔ علیا فریضیست متحتم و اول چیزیکه
در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستیکه
مومن بواسطهٔ خلق نیکو در میابد درجه کسانی را که قائم اللیل وصائم الدهر باشند و حکما گفته اند که
تهذیب اخلاق را اهمیت روشن که جز با نهاج آن منهاج بسر منزل شرف سروری نتوان رسید

وجز بسلوک آن طریق رخت از بادیہ حیوانیت با آرا الملک انسانیت نتوان کشید مثنوی

هر که در سیرت نکو بود ... آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکوروئیست ... خوی نکو مایهٔ نیکوئیست

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید خصوص از جماعتی که بحکم وربک یخلق ما یشاء و یختار زمانه اختیار بقبضه اقتدار ایشان باز داده و بمفتاح عنایت بغایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بروی ایشان کشاده بیت

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیورست ... با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشترست

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان و ظل الله ارسطو جمشید فریدون خورشید نظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دائرهٔ امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهرة مشید معاقد الزاهرة

ابوالغازی آن شاه صاحبقران ... که داد دست دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه ... که خورشید ملک است و ظل اله
معز الوری مالک الخافقین ... شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد و کامکار نامدار آن حضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته فرد

هر یکی در مکارم اخلاق ... شده چون آفتاب عالمگیر

علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقادهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتائی دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزائی سمای ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فزایندهٔ خسار ملک و ملت مثنوی

شاه قوی طالع فیروز جنگ	گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان	تیغ زن تارک گردنکشان

خلد الله اعاظم السلاطین زبدهٔ امجد الملوک والخواقین قطعه

شاه ابوالمحسن حسین ملک و ملت کافتاب	در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که میدان قدر	ابلق ایام را در قبض احکام اوست
چون نشان دل بتوقیع امانت زد رقم	لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باستماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاقش در اطراف آفاق شایع گشته بهر طرف که گوش میدهی مدح او و از جملهٔ صورتی که موجب سرفرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود و هنر عنایت جانب حضرت سلطنت پناهی ست که بوقتیکه موجبات وحشت و اسباب عدم بهجت بحکم بعضی وقائع و حالات قائم بود وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که حضرت جهانبانی ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با یکی از خواص و خدم بی دهشتی و وحشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا ننموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را بحکم ان اشکر لی و لوالدیک مقترن به فرمان برداری حضرت باری ست اسمه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان بکمال نور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد و از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت باغ

فیاض ازل ز فیض بی اندازه	رباعی	انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت خرم		شد کشت امید از آن رسیدن تازه

چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران بسمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ واز آثار مراحم بیکرانه خاقانی محظی ومحظوظ گشت مژدهٔ امن وامان بمسامع عالمیان رسید ونسیم بهجت ومسرت از ریاض نشاط وراحت بر صدور آدمیان وزید قطعه

شکر خدا که شاهد امید زمانه را	صبح طرب ز مطلع عز وشرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز	اندر بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر واکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرافرازی گشودند وخواص وعوام بدعای ثنا وآفرین آن مهر فلک عز وتمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور بحسین الواعظ نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دُرربار خواص اصل مستسعد گشت وبعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفات احوال آن زبده نوع انسانی لامع وساطع بود بنظر تحقیق وتدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگوئی ودولتخواهی مجموعهٔ اخلاق ستوده واوصاف حمیده ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مستور گرداند تا دستور العمل اولاد وسلاطین وابنای خواقین باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود وقبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع وائتلاف بایکدیگر چاره نیست وامزجه وطبائع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی وهر طبعی را مقتضائیست پس درمیان ایشان قانونی باید که بران قانون بایکدیگر معاش کنند بطریقی که بهیچکس حیفی نرود وآن قانون شریعت ست که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد وواضع آنرا پیغامبر گویند چون پیغامبر قانونی وقاعده بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت وشوکت خود محافظت نماید ونگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند واین کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی بعد از نبوت است نبی واضع شریعت ست وپادشاه حامی وحافظ آن وازینجا گفته اند الملک والدین توأمان یعنی وافقند

نزد خرد شاهی و پیغمبری	چون دو نگین‌اند و یک انگشتری
گفتهٔ آنهاست که از اده اند	کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

لهذا حق سبحانه تعالیٰ بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمانبرداری ملوک و سلاطین فرمود أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تأمل فرماید که چون حق تعالیٰ درباره وے این چنین کرامتے ارزانی داشته او را بر طائفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته و ربیت عظمت او را در ساحت تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعے از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آئینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم ست که بعضی از ان میان وی و حق سبحانه تعالیٰ باشد و برخی میان وے و خلق این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضاء فرموده زبان بدان مساعت نموده رقم ثبت یافت وَمِنَ اللّٰهِ عَلَيْهِ التَّوْفِيقُ

باب اول - در عبادت	باب دوم - در اخلاص	باب سوم - در دعا
باب چهارم - در شکر	باب پنجم - در صبر	باب ششم - در رضا
باب هفتم - در توکل	باب هشتم - در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم - در ادب	باب یازدهم - در علو همت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم - در جد و جهد	باب چهاردهم - در ثبات و استقامت	باب پانزدهم - در عدل
باب شانزدهم - در عفو	باب هفدهم - در حلم	باب هژدهم در خلق و رفق و نرمی

باب اول در عبادت

وآن پرستش حق سبحانه تعالیٰ باشد باداے فرائض واجبات وترک قبائح ومحرمات و انقیاد اوامر ونواهی واتباع سنن حضرت رسالت پناهی ومقررست در عباد حقسبحانه وتعالےٰ در دنیا واسطه سلامت ست ودر عقبےٰ رابطه نجات وکرامت بیت

پیرایهٔ کرامت عقبا عبادت ست	سرمایهٔ سعادت دنیا عبادت ست

پس بادشاه باید که صفحهٔ اول خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالیٰ بدید اورا آنچه در دنیا و آخرت شاید بکار آید و فرمانبرداری خدائی برحسب فرمانذهی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم وشبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت علی مرتضےٰ رضی الله عنه درزمان خلافت روزها بساختن مهمات خلائق مشغول بودے وشبها بعبادت وطاعت خالق اشتغال نمودے گفتند اے امیر چرا اینهمه رنج ومحنت برخود روا میداری نه بروز آسائشی ونه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضائع ماند که اگر در شب بیارامم فردائی قیامت

من ضایع مانم پس روز همه مردم می‌سازم و شب بکار حق می‌پردازم یکی از سلاطین هرات
از شاه سبحان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات درجات آخرت
میخواهی شبها بدرگاه الهی داد گدائی میده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس قطعه

چون از بندگان حق همه فرمان بر تواند	تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست	بندند خلق هم به میان خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که النّاس علیٰ دین ملوکهم پس هرگاه پادشاه میل
طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار رغبت میل شوند و برکات عبادت رعایا نیز بروزگار او واصل و متواصل گردد

باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل بیت

هر که با خلاص قدم میزند	عیسی وقت است که دم میزند

پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد نفس خود را در آن دخل
ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا خراسان فرمود
تا بی ادبی را بموقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت گشاده
و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست ازو باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه
خلافت پرسید در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و
آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب می‌کردم چون مرا ناسزا گفت نفس
من متغیر و متاثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این
صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور نظم

از غضب آتش من تیز شد	کار الهی غرض آمیز شد

داعیهٔ نفس چو نبود درو	معنئ اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره ور	ترک چنان کار سزاوار تر

باب سوم در دعا

و آن عرض نیاز ست بدرگاه الٰهی و در خواستن مرادات از فیض و فضل نامتناهی هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آئینه بوعدهٔ اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ در اجابت روی در می گشاده شود و دعا یا برای تحصیل منفعت ست یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جهة منافع که نظام ملک و قوام سلطنت هر آئینه آن را بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز در خواست باید نمود تا بفراغت بر سریر حشمت قرار تمکن توانند نمود

بر مسند نازکی نشیند بمراد — آن کس که ره نیاز با دل نگشاد (جامی)

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده نظم

ای که خواهی کز بلا جان واخری	جان خود را در تضرع آوری
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
کین تضرع را بر حق قدرهاست	وان بها کانجاست زاری را کجاست
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریهٔ ما خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب ست هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست درست اخلاص بکشاید بیشک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت می رسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بمثابهٔ که کار بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ

اتفاقا جمعی از اهل تنجیم میگفتند که نظرات فلکی بر قلال حیوان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ کثرت
آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جزع و فزع در خلائق افتاد چون کار از حد
گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر را تسلی
داده و خود بخلوت در آمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق
کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان گذرد ظاهر
گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد
بود و دل او با رعیت رحمت باشد هر دعا که در بارهٔ خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می‌یابد قطعه

پادشاهی که نهاد از ره لطف	بر سر تخت افسر شاهنشاهی
هر چه خواهی ز خدا خواه که او	دهدت هر چه از و میخواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست
پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید شکر هم بدل است و هم بزبان
و با عضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از
فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند
و کلمهٔ الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت
آن نعمت را در طاعت صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت
نگرد و در ضعفا و زیر دستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار
حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص اکابر دین و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین است

و طاعت وست جسمانی فقیران و محتاجان و طاعت گزاردن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد
درویشان خالص و گوشه نشینان بجمع و زیارت علما و صلحا و فقرا چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
شکرگزاری سبب زیادتی نعمت ست حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال در ازدیاد گرداند

شکر بشوی شهر سعادت برد	هر که کند شکر زیادت برد

آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه درویشی میگذشت خرقه پوشی بر رهگذر او ایستاده
بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و بزبان جواب نگفت درویش گفت سلام
کردن سنت ست و جواب آن فرض من سنت بجا آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف
عنان باز کشید و باعتذار در آمد و فرمود که ای درویش بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم
درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خدا را که منعم مطلق ست همه نعمتها داده اوست و همه عطایا فرستاده او بود

از ماه تا ماهی و از عرش تا بفرش	هر ذره از و شده مستغرق نعم

درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع
نعمتها درین کلمه مندرج ست درویش گفت ای سلطان بطریق پاسداری هیچ آن وظیفه
شکرگزاری بجا نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ازدیاد موهبت نامتناهی باشد
که روزگار دولت ترا اتصال و ایام شوکت ترا اشتمال ست و شکر چنین باشد که یک نفس عندلیب
نغمه سرا گلبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که حضرت ملک الملک موقع
قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که هرچه داری شکری که مناسب آنست
بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل
ست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر قوت ممالک وسعت عرصه ولایت طمع
ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روائی حق خدمت فرمان بر آن شناختن و شکر بلندی

بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک مذلت واد بار رحم کردن و شکر معموری خزانهٔ صدقات و خیرات رابجهت اهل استحقاق مقرر داشتن و شکر قدرت وقوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکر گزاری آنست که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگزاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت

نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت شعر

پند حکیم صیقل آئینهٔ دل است	مقصود هر دو عالم از ان پند حاصل است

باب پنجم در صبر

و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین است که مضمون اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ عون الهی در دنیا با ایشان باشد و بحکم اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرستاد بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که ای داود تکلف نمائی تا باخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات من یکی آنست که صبورم بیت

صبر بهتر مرد را از هر چه هست	تا بیابد بر مراد خویش دست

هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشد هر چند زود بر خدنگ امید دستش بهدف

قطعه مراد بر سد زیرا که صبر مفتاح فرج ست و در خانهٔ رحمت جز بدین کلید نگشاید

کلید در گنج مقصود صبر ست	در بسته آن کس که بگشود صبر ست
چه خار آید کوه و چه دیبای گردون	لباسے که هرگز نفر سود صبر ست

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مرا مرای خود را گفت که بهیئت و هیکل مردان و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشو که بسیار بنده دعوی کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمائید بصبر و پائیداری که اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را به مردان گی اعتبار کنید **بیت**

نه بدعوے ست قدر و قیمت مرد	قیمت مرد صبر داند کرد

آورده اند که روزی یکے از امرا پیش پادشاهے ایستاده بود با او در مهمے مشاورت میفرمود ناگاه کژدمے در پیراهن وے افتاده بود و چند بار سر نیش زهرآلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از کار افتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر مطلقا در مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در وی ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت بانحراف نیانجامید تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر بملازمت سلطان آمد فرمود که دفع ضرر از نفس واجب ست تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهے را بسبب الم زهر کژدم قطع کنم و اگر امروز در مجلس تو بزخم نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهرآب داده دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه آوازهٔ او بلند گردانید و دیدار مقدار صبر که کرد بمراد مقصود رسید **بیت**

اگر ت چون نوح نبی صبر هست در غم طوفان	بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

... از بحر تجنیت ...	**باب ششم در رضا**	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و آن خوشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری

شائسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد از روی بر صدر مسند سروری و سرافرازی تکیه زد

قول علی رضی الله عنهم رضوا عنه مؤید اینجاست و منقبت الرضا بالقضا اهب الله الاعظم موکد الانفعال

بتقدیر چو سابق است تعلیم چه سود	جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

آورده اند که از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش میگفت الهی راه نمای مرا به عملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی من از تو موقوفست بخوشنودی تو از قضای من چون از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم بیت

هر که راضی شد از قضای خدا	بهره مند یابد از رضای خدا

ولی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی از دست نه پیچد و مقتضای قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای تقدیر در رسد بخوبی خوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آئینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شاد کام خوش دل گذارند نظم

هر عزیزی که یار رضا خود کرد	فرح و عیش روی یار او کرد
نوش در آمیز از صفای ضمیر	با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل

و آن دل برداشتن ست از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود را بحق سبحانه تعالیٰ تفویض نمودن و هر چه پیش آید کرم الهی کند همه کار او رفیق و دلخواه ساخته پرداخته گردد مصرع

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

پادشاه را لازم ست که در همه حال رسم توکل فرا نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز ست گفت در دو چیز یکی در اداء نماز

و بحکم توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین وجه نهاد و این خصلت را عادت کرد
ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران روی بدار الملک وی آورد و او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم
شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه
همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسای که فردا روز مصاف است گفت
امشب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن معرکه اختیار نگفت
پس تهیه اسباب جنگ و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته

ما کار خویش را بخداوند کارساز	بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر برابر یکدیگر صف برکشیدند ناگاهی از رخنه

مصرع وایده بجنود لم تروها در رسید	لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون
رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد روی
بگریز نهادند و از شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد صبحا غم من را شب جو ابر آمد

باب ششم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حیا را شاخی
از درخت ایمان گفته که اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیمَانِ و حیا از بهر انتظام عالم است اگر صفت شرم
از میان برافتد هیچکس را از هیچکس شرم نباشد نظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلائق
از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت

صف شکن قلب مناهی حیاست	راهزن خیل مناهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است فی باب آفتاب حیا میر آنکه اخلاق نارسیده و خام شعر

گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان	در حیائی در میان ست از تقاضای حیاست

ویکی از اقسام حیا حیای خیانت ست یعنی گنهگار از کردار خود شرمسار و چنانچه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او بچپ و راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نے خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطائے خود شرمسارم مصرع

که گر گناه نه بخشند شرمساری هست	قسمی دیگر حیای کرم ست که کریم شرم دارد

که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیائے کرم موصوف ست چون یکے از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهائے او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بکف آرزوی وی نهد بیت

محال است اگر سر برین در نهی	که باز آیدت دست حاجت تهی

و نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز گرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده بیت

مرغی که خبر ندارد از آب زلال	منقار در آب شور دارد همه حال

وقتے در قبیله اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مألوف و مسکن معهود بیرون آمده چون از شورستان درگذشت بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در و جمع شده و هبوب ریاح خس و خاشاک از و ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد عرب هیچ بار آب بر روئے زمین ندیده بود متعجب شد پیش آمد و قدرے از ان آب بچشید در مذاقش بسے شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه تعالی در بهشت آبے داده شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده

اگر غلط نه کنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بمزدگی و گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاد حالا مصلحت در انست که قدرے ازین آب بر داشته نزد خلیفه روزگار برم و او را آئینه در مقابلهٔ این خدمت درباره من احسانی فرماید و من اهل بیت من بهره انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکے که همراه داشت ازان آب بر داخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافت نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتے مانده بود که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه هست و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بکشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که اے اعرابی از کجا می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن بعضه قحط و بلائی غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیهٔ آورده ام که دست آرزوے هیچکس بدامن وصال او نرسید و دیدهٔ تمنائی هیچ مخلوقے جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه آوردی اعرابی مشک پیش آورد و گفت هٰذا ماء الجنة این آب بهشت ست که درین عالم کسی ندیده و نچشیده

آب مگو شیرهٔ شاخ نبات	در مزه همشیرهٔ آب حیات

مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان آب بزور می آورد آبی دید متغیر اللون و کریهة الرائحه چه پوست مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی آن تغیری عجیب یافته خلیفه قدرے ازان چشید بفراست دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی بر آورد گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب ست این بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک را در زاویه انداخت و محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا و نثرے پسندیده آوردهٔ حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین من از فاقه و بینوائی در عجل

نگفت اند امید بفضل خدادارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند گفت ای اعرابی این زرها بگیر وازهمین جا باز گرد و روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بد بوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود و آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی و بسبک کار نارسیده اعرابی را بران کار ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی اگر او را از همین جا باز نگردانیدی می شاید بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و آزان آب عذب و لطیف بخشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی بلشرم و شیم که یکی نزد ما آید بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گر دجالت بر صفحه حوال او نشسته باز گردد

	خجل از در گه او باز گردد	سخی را شرم می آید که سائل	فرد

قسمتی دیگر حیای اوست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیا و ادب او را ازان اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی بازنان و کنیزکان خود مباشرت نه کردی و گفتی که چشم نرگس بچشمهائی نگرنده می ماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیانیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه بصورت ادبیست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آنجا ادب باشد نظم

دل که پر از وصف حیا می شود	آئینه نور خدا می شود
دیده بی شرم پسندیده نیست	در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب هشتم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جمله مکارم اخلاق ست و بزرگان گفته اند آدمی و نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل ست بعلم و عمل و دیگری با بهایم که از آن مناسبت بصرات

بالکل و شرب و قلع و شرط فضل آنست که تا میتواند نسبت ملکی قوت دهد و بجانب بهیمی میل نماید **بیت**

بگذر از خط بهائم کز ملائک بگذری	از ملائک بهره داری و ز بهائم نیز هم

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت انکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد جز بوجه شرع بدین صورت اقدام نه فرماید و نظر از عملهای ناشائسته فروبندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح برو گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد سر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصه مملکت دور شود و غائله عار و بدنامی بفرزند مردم نرسد **نظم**

دل و دین را تمام بفروزد	عفت آنجا که رایت افروزد
روح مقبول کردگار شود	نفس از وی نیک خوار و زار شود

الحمد لله والمنة که این شاهزاده کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد **فرد**

لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست	روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک

باب دهم در ادب

و آن صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده خود را و مردم را در پایه حرمت نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران ناریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نماید که ادیب کامل اوست چه در مکتب خانه أدّبني ربّي فأحسن تأديبي کسی مانند او سبق نخوانده **نظم**

ادب از حضرت خدا آموخت	ادب آموز زان ادیب که او
سبق از لوح کبریا آموخت	بر کسی خوان سبق که در همه حال

و ادب از همه کس نیکو می نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان رعایت ادب لازم باشد و بدین

وسط رعایا هم نتواند که از طریق ادب انحراف ورزد پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود و فی المثنوی المعنوی نظم

از خدا خواهیم توفیق ادب	بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پر نور گشتست این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادبست در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر قیصر در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مرجعت برای یکدیگر بود و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودند روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسر زنده ما حیات و عمده زندگانی اند و نام ما بعد از وفات بحسب حیات ایشان باقی خواهد ماند بیت

زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخایر و نفائس و برده دستور ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی نمود و گفت مال یار بیوفا و محبوب ناپایدارست از و حسابی نباید گرفت و بر متاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب بیاراسته ام و خزانه مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک مصر رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب نظم

ادب بهتر از گنج قارون بود	فزونتر ز ملک فریدون بود

بزرگان نه کردند پروای مال	که اموال را نیست رو در زوال
عنان سوئی علم و ادب تافتند	که نام نکو از ادب تافتند

باب پانزدهم در علو همت

که در خبر آمده است که اِنَّ اللہَ یُحِبُّ مَعَالِی الْاُمُورِ حق سبحانہ و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد
مقرر خدا دوست رکھتا ہے بلند یاں کاموں کی ۱۲
عمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی از یکدیگر محال است نظم

مرغ همت چو بال بکشاید	غرفهٔ اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی	کمترین گوئی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیشکاریست کافی و مددگاریست وافی هر که از ایشان همت
پیشتر نیست بقدم شوکت از دیگران پیشتر نیست بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق	باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدء جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بجمال تو نگرانست چه
درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوتست و غلبهٔ نهمت دست پیمانی راست کن تا
از برائے تو کریمه از خانوادهٔ بزرگ بخواهم گفت عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او
یعنی پسند دیده ام ۱۲
آماده است پیر گفت آن را بر من عرض کن تا به بینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که
کیست یعقوب بخانه در آمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را
خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار و این شمشیر جوش گذشت بیت

بی بخت نیک هیچکسی را سنیز نیست	مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

وهم درین معنی گفته اند فرد

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت	که اوّل از گهر تیغ داد کابینش

و در همین معنی این بیت مشهورست **فرد**

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر [illegible] که همت جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بر افروزد و در رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت د بنهایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چو علامت فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و ناصیهٔ احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمانبرداری استاده خزانهٔ معمور ممالکت موفور تخت بصفت همت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته و اقبال موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ عالی بخدمتگاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر ازبهر یا سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصهٔ جهان بغایت مختصرست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن **قطعه**

گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم — که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گر بود کم ست هنوز — که من بغرض تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این پایهٔ جهان نه لایق همت بلند و نه درخور نعمت ارجمند تست عرصهٔ مملکت ابدی را با آن ضم کن تا همچنانچه بقوت تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بسبب آن بسیار رونق گیرد **نظم**

ملک عقبی خواه کان خرم بود — ذرهٔ آن ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست — عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی بهوای شاهی
اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورده بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر	همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم

وآن پیشرو قوافل مردات و کفایت کننده امور و مهمات ست هیچکس را از سلاطین بی عزم
درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تگاپوی سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند نامداری نرسیده بیت

بی عزم درست و سعی کامل	کس را نشود مراد حاصل

وعزیمت درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ
مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیم پرسیدند که عزم ملوک چه محل نیکو نماید و در چه
وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی
توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آئینه لشکر فتح و ظفر
دو اسپه باستقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرتست بیت

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب	دل شکند خصم را و زکفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده چنانکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت
آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمده او را بغایت زار و نزار
یافت رخساره ارغوانی او را زعفرانی دیده و تن با تاب و توان او را در بند ناتوانی گرفتار یافت
صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل های چیره
گل ست و دوست حسرت بر دل درویش زد نمود که چون میدانی ازین امر ضرر است و بیرسد تدارک
کنی گفت چندانکه جهد می نمایم باخود بس نمی آیم درویش گفت این هزیمت من عزمات الملوک

کجاست آن عزم که بادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را ازان باز نمیتوان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد بران که دیگر گل نخورد ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت قطعه

عنان عزم بهر جانبی که برتابی	مکن سستی تر و عنان خود رسست
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد	مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد	بتخت گاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردن ست در تحصیل مطالب جد و جهد برون ست در کشا مقاصد و مآرب و جد و جهد از خلاق ملوک از جهانگیر و سلاطین کشورستان ست این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد اگر در حصول توقف افتد عذر او نزد عقلا واضح ست و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح بیت

در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند	ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امثال حکمای هند مذکورست که موری را جهد بر سینه بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد بطرف دیگر بسیر بختیت مرغی برو گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پا میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف نحیف پیکر این چه کارست که پیش گرفته و این چه مهم ست که دران خوض کرده مور گفت مرا یاری از قوم خود منظور ست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین راه گذر بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم

مرغ گفت این گمان که می بری بقدر آرزوی تو نیست و این گلها که میکشی بقوت بازوی تو نیست مور گفت من عزم این کار کرده‌ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش رفتم مراد والا معذورم خواهند داشت نظم

من طریق سعی می آرم بجا	لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آرم بکف	از غم و اندوه نالم بر طرف
ور نشد از جهد من کاری بکام	من دران معذور باشم والسلام

فریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت همی دمید و دشت ریاح شادمانی از مهب کامرانی می وزید اندیشه تسخیر بعضی از ممالک در خاطر جمعی از متعلقان پدید آمد فرمود کفاف نفس اگرچه اندکست ولی جهان به تیغ گرفتن همتیست عالی این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند است ملک ملکی داری آراسته و مالی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر افروختن موجب غمی نماید از آنچه هست تمتعی باید برد و اندیشه محال فروگذار فرمود

در فراغت کوش و در لذت بزیست	آرزو را هیچ پایانی پدید

فریدون گفت قناعت طبائع بهائم سرافکنده است و پستی همت کار کم همتان است و در وقت را که چون خیال بجا گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال و احوال بشتابید قطعه

گر سلطنت نبایدت بست	هر که را رغبت تن آسانیست
از مشقت کجا بیاساید	هر که را همت جهانبانیست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود و خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی زره از بر خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بوی نوشت که ای پسر حق تعالی کرامت را آفریده کلفت و مشقت را بآن قرین ساخته و ذلت را که خلق کرده آرام و راحت را

باو رفیق گردانید انکه عزت را بملوک و ذلّ و مذلت را برعایا خط بادشاه عز مملکت ست و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشود لاجرم بادشاه باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت نرمی باید ساخت و از ملک اغماض باید نمود

لذت شاهی نز آلیس راحت دیگر مجوی	با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس بر طرف بود و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد توانگری ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید که عمر عزیز خود را در صلاح روئین و پس صرف کردن در توجه به پیشه که در ان شریک بسیار باشند آورده‌ام جهد من در آنست و جهد من برائے آنکه خود را بمرتبه رسانم که کسی از ابنائے جنس من با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته‌ام که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کارے پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید مثنوی

مے باش بجد و جهد ورنه	دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بران گراید	گر جهد کنی بدست آید

و چنانچه بجد و جهد بنائے بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت درهم میشکند یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب و خواب یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم عدالت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید بساحل نپیوست شعر

بنائے دولت خویش کسے خراب کند	که شام میخورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره بابات فی الحقیقه ثبات منتج میامن و برکات است و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت ثبات آن احتیاج نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه برعایت فرمان پادران قلع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدام سر بر خط طاعت ننهاده اهل بغی و فساد از عصیان و عناد حذر ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است و ملوک را از و استمداد و استنظار

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در فتنه ار گذرد از چرخ تا ثبات

حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات ثبوت قرار نهد

بنای کار به بر ثبات ایمن باش
که هر بنا که به اصل سست پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه روش خود بهیچ غرضی و هیچ وسوسه‌ای برنگردد و از رسم و طریق خود بهیچ هوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز طریق ثبات روی نمی نماید چنانکه حکیم الهی میفرماید نظم

در ترددهای ثبات مردان
میل دارد به رفعت درجات
هیچ خصلت به از ثبات مدان
در معالی ثبات ورز ثبات

و نشانهٔ ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید تمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم باهتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم

هر طرح که افگنی چو مردان
یعنی عملی که بر فرازی
جهدی بکن و تمام گردان
باید که دگر نگون نسازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود نقض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه

در تاریخ مذکور است که سلطان غزنی روزی در میدان غزنی میگذشت حمالی پشتهٔ گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت آدمی میبرد و در بردن آن سنگ رنج میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رأفت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اسپان چون بانجا می رسیدند بدچپی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان میرسانیدند که فلان روز حمال بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میدان بینداخت و اسپان از آن راه کلفت میکشند و کسی بی فرمان حال آن سنگ را برداشتن نتواند اگر فرمان باشد آنرا از آنجا برداریم و راه خالی سازیم فرمان نشد سلطان فرمود که زبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم بردار مردم آنرا بی ثباتی حمل کنند و آن سنگ در آنجا باشد اولی است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او جمعی از اولاد او نداشتند. قطعه

سخن شاه شاه سخن است	از همه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر	باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه‌ایست ملک آرای و مشعله‌ایست نور افزا از ظلمت آبادی جهانیان و نعاد نیکو را بدین صفت میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان بدهند و احسان آنکه مرهم رحمت بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه بهتر از طاعت و عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و چنانچه بنای دین و دولت و مصالح عالم بعدالت باشد تا آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس بیرون افتاده است

یکی از سلاطین را داعیه آن که حج خانه خدا بگزارد و بقدم حرمت طواف حرم عزت بجای
آرد دامنگیر صفات وی آمد و به پایه استدعا از شاه و الکا ... سرفراز گردد بیت

هست طواف حرم کردگار		مرد جهان را واسطهٔ اقتدار	

اشراف مملکت و ارکان دولت بوقت عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج
طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر پادشاه روی بغربت نهد ایشان در میان پای دواز
تعدی تمام دارد و اگر اندک بازی ... خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در پایه حکم جهان
و در جهد و حقیقت ... آن حضرت ... و هرج و مرج پیدا آید
تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این ... بیند
چون حکم کرد ثواب حج دریابم و اشتغال بطاعت ... گردم گفتند درین باب ...
جا تقسیم کرده و شصت حج ... سلطان ... و ... گوشه ... ثواب ...

گشته ز غوغای خلائق ستوه		پای شکسته است بپایان کوه	

شاید که ثواب حجی توان خرید از شیخ الحاجی که بارها ... پادشاه از صدق عقیدتی که
با اهل الله داشت بجانب ... شیخ رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر برزده
و ارکان دولت صلاح در توقف می بینند و ... ثواب حج بسیار است چه شود که ثواب یک
حج بمن فروشی تا بنوایی برسی ... درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو بفروشم پادشاه
پرسید که هر حج بچند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی تمام دنیا و هرچه در دنیاست
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا قدر اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم
نمیشاید پس حجی چگونه توانم خرید ... خیال چون ... [illegible]
شاباش ... همه حجهای من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه مظلومی

عدل کنی و یک ساعت بهم دادخواهی پردازی ثواب آن بیش از ثواب شصت حج بتو بخشم و
هنوز صرفه برده باشم و درین سواد استوری بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت
فرائض و سنن هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و
شوکت دمار از ضعیفان خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند
چه معیشت خلائق بیکدیگر بازبسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه

عدل نوریست کز و ملک منور گردد	وز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش بر آر	تا ترا هر چه مراد است میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین بس که عادل محبوب همه مردمانست اگرچه از عدل او فائده
بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده
باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان
کافری بود و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را
یاد کنند بروی آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند بروی نفرین فرستند بسبب ظلم او مثنوی

دادگری شرط جهانداریست	دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد	خانه فردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی ماند
پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل	بر فرق او نهاده بود تاج سروری

چون دست ز آستین تغلب برون کند | باشد نصیب گردن او طوق مدبری

در جهان خواهد دوست که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مضطری است که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه بسایه الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان و آسایش و آرامش یابد و فی المثنوی المعنوی نظم

شاه عادل سایه لطف حق است | هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایه خود جای ده | و ز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند عدل رعیت نگاهداشتن است میان خلق یعنی گروهی برابر گروهی مسلط نسازد و هر طائفه را در پایهٔ او نگهدارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاک اند پس همچنان که از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود و بغلبهٔ یک گروه ازین صنفهای چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم باشد قطعه

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست | پیش ازین دو نیافته تعیین
گر کس از حد خویش گذرد | فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان | پس بدولت بجای خود بنشین

یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در جزای سلطان عادل تصرف نکند آورده اند که یکی از علمای در مجلس مأمون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای

ایشان از یکدیگر نمی پرسید مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی بیشتر اعتقاد و داعیه دارم
که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم گذشته که من تولد شدم در زمان ملک عادل این حدیث را این کرد چون به بخارا رسید
فرمود تا دخمهٔ نوشیروان بگشادند و به آنجا در آمد دید تا در خاک خفته است چنانچه شخصی در خواب
باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی چیزی نوشته اول با دوست و دشمن مدارا کن
دوم در کارهای مشورت با خردمندان شروع نمای سوم عاقبت بینیست غرور مگذار و دیدنی آمده
که لوحی از بالای سر وی آویخته بود و در آن لوح نوشته که هر که خدای ملک اعمال بزرگوار گرداند
گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او پاینده شود گو صفت عدل خود را
پیشه ساز مامون بفرمود تا آن چه را مانوشتند و آن خاک معطر آلوده و سرش پوشیدند و مثنو
که چرا و جستی که از ندای این حالت عجیب طلبید و بعد از ضبط فرمود که عدل این تا حیثی
که بعد از وفات هر ملکی که عادل باشد پادشاه که عادل است حکم باشد چه عجب که
در عقبی ضرر آتش چیزی از و باز دارد مامون این سخن پسندیده فرمود تا در ذیل آن چنانچه ثبت کنند مثنوی

عدل در دنیا نکو نامت کند	در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت	چون بدان عالم بری بنوازدت

و از جمله ارکان عدل صفای کلام داد خواه استماع گوش بر سخن مظلومان کردن و در وسعت
عاطفت بپرداختن مهم ایشان آوردن و ایشان گویند طول نباید شد و به
تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکیم طبیب و مظلوم بیمار است و مریض می باید که تمام
احوال خود را پیش طبیب بازگوید پس طبیب اگر تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی
مطلع نشود و بی اطلاع مرض تشخیص آن علاج چگونه توان کرد بیت

تو طبیبی و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم

آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دگر بار گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند دردسر میدهی گفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد حاجتش روا کرد

فرد
سر آوردی بدولت پایمردی کن بلطف
دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگان است چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود شعر

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته

بیت
ستم را زیان عدل را سود ازو
خدا راضی و خلق خوشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرده چنان زار بگریست که جملهٔ حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیهٔ او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان می برید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوای حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود و گریهٔ من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم ما درین باب فکری کرده ام بفرمائید تا درین دیار ندا کنند که کسی بغیر داد خواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابیم و بداد ایشان برسیم

بیت داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و فریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنارهٔ زنده رود شکار میکرد و زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدهی در آمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشتند و قدری گوشت ازان کباب کرد و آن گاو از آن عجوزهٔ بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر بنشست ناگاه کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد خواست که بران عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم بیچاره مینماید تا بگویم که تظلم او چیست و داد از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخنگوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند

مصرع مظلوم دلیر باشد و چیره زبان + زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان اگر

داد من بر سر پل زنده رود ندهی بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی **فرد**

انصاف خود وا ز من امروز بده
بدهی به ازان بود که بستانندت

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است تا داد ازو بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که حاجب تو است تازیانهٔ عقوبت بر سر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و کباب کرد ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از حلال وجه بدو دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت

پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبے بر سر قبر وے آمد و روے نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الٰهی این بندهٔ تو که درین خاک ست وقتیکه من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او درمانده ست تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این مانِ بیچاره است تو با قوت خالقیت خود ببخشائی یکے از جملهٔ عباد ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعائے آن پیرزن بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودی نظم

گفت که بر راه گذر آن گنده پیر	گر بدعایم نشدی دستگیر
بے نظر رحمت پادشاه	حال من غمزده بودے تباه
داد من او را بد عاره نمود	فیض دعائش در رحمت کشود

رکن دیگر محافظت حکم الٰهی ست یعنی دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمها ست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم او پیچد

بیت هر جا که پادشاه و سلاطین سرورست	محکوم آستان در کبریای اوست

نقل ست که در ایام خلیفه مامون کسے گناهے کرده بود و از ان شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را العوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد و گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان او گفت نشان من اینست که خدای تعالی جل جلاله فرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ یعنی هیچکس را بگناه دیگرے نگیرید مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشانی مبرم آورده ست الا لهُ الحُكمُ وَهُوَ خيرُ الحاكمين قطعه

حکمی کز آن زبار گہ کبریا بود	بالاتر از مقولهٔ چون و چرا بود

حکمی که صادر ست ز دیوان لم یزل	خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که اینچه کس است گفتند مادر فلان محبوس ست عمرو از وی متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار گردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد خلاف آن در خاطر گذارند فرد

او حاکم ست و ما همه محکوم حکم او	ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکن دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان مائل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده مثنوی

دران کوش تا هر چه نیت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند	همه جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاده و هوا گرم شد و از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف می نگریست و سایه و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف

راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید عنانش گرفته فرود آورد ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید نسیم خواب برو غلبه کرد لحظهٔ بیارامید چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود بعد از نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر آن زن آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز بسلطان دهند مال ایشان را خللی رسید و خزانه را توفیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن موضعه را بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد بر آورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت دارد و قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر بازگشت و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید مژدهٔ نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید **نظم**

هر آن نم کز ابر بهاران بود	در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد گردد اندیشهٔ پادشا	نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال	که عدلش به است از فراخی سال

مثال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدرباغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار بیرون آورد بدست بهرام داد بیاشامید

وگفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی
گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که
در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند
مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغها نیز بگیرند
پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدتی قدحی آورد بهرام گفت ای
پیر نوبت اوّل رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن نیاوردی پیر دانست که
آن جوان بهرام ست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغیر
داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت اوّل از یک انار آن همه
آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از
دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد
خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه
ما آن نیت ظلم را تغیر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت
حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغیر آن باز گفت و این سخن از ان ملک دولتمند بر صفحه
روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت در صلاح حال رعیت مقصود دارند بیت

هر شاه که او نیت خود درست کند	یابد ز خدای آنچه درخواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبتر ین فضیلت ست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجه عدل بقای ملک
و وسعت مملکت ست و معموری خزائن و آبادانی قری و مدائن و ثمره ظلم زوال مملکت ست و خرابی
ممالک و در وصایای هوشنگ سیامک که پسر خود را فرموده مذکورست که ای پسر باید که آیت ظلم معکوس
جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده و ناله زار محرومان محنت کشیده پرهیزی که گفته اند بیت

آنچه یک پیرزن کند بسحر ‌ ‌ نکند صد هزار تیر و تبر

و از سوء وخامت و وخامت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پائمال هر کس دست فرسود هر خس است با رعیت مناقشه منما که بیشائبه شک و بغایه شبهت بیت

از رعیت شهی که مایه ربود ‌ ‌ بن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت در مبنیات تمثیلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود بارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکما و ندما و وزیران و کار خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده و باستعلام اینچنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند باخر شخصی را دیدند که بر شاخ درختی بر آمده و تبر بر بن آنشاخ میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آنشاخ بگسلد هر آئینه آنکس از سر شاخ بلند بزمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را سلامت نبرد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله تری هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت ‌ ‌ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درخت مزن ‌ ‌ که بالائے شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت ‌ ‌ زپائے اندر آید بیک باد سخت
کسے کو جفا و ستم مے کند ‌ ‌ یقین ست کو بیخ خود مے کند

مثنوی

در امالی خواجه امام که خطیب رازی گفته اند مذکورست که در سمرقند ظالمی بود خلائق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون نهایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار شکایت

عزاسمہ بسیار شد شبی در غرفہ خویش بر تخت خفتہ بود تیری از ہوا فرود آمد بر سینۂ وی خورد چنانچہ
(عالب ہے نام اُسکا ۱۲)
از پشتش گذشت و فی الحال ہلاک شد صباح آن تیر از سینۂ وی بیرون کشیدند بران نوشتہ بود کہ شعر

سَیُغْنِی وَیُمْضِیْ اَسْهَامْ یَنْتَظِرْ	اَلنُّفُوْذُ فِی الْاَضْلَاعِ مِنْ غَیْرِ الْاَثَرِ

یعنی ستم میکنی برای ستمگاران تیرہا مقرریست کہ در اعضا زود تر اسوزن فرو برندگی بی ہیچ اثری انچہ فرو

قطعہ ای نہادہ تیر جفا بر کمان ظلم	اندیشہ کن ز ناوک دلدوز دور کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد	پیکان آہ بگذرد از کوہ آہنین

و حکیم خاقانی چہ گفتہ است نظم

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب	کہ ہرگز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آہ مظلومی کہ پیدا است خون بارد	تو خوش خفتہ بہ بالین تو آید سیل بارانش

الحمد للہ کہ بدولت شاہزادۂ کامگار برداشتہ حضرت پروردگار جای آن دارد کہ جہانیان نہ ازد
و ساکنان دیار مرد بلکہ تمامی اہالی خراسان از کمال شادمانی سرفرازند کہ آثار عدل و انوار فضلش بہ
قطار جہان رسیدہ و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز (یعنی اطراف ۱۲)
کشیدہ اعانی مملکت پایدار اوے ناز ند و عادی از ہیبت تیغ آبدارش می گدازند قطعہ

معین دولت و ملت ابو الحسن شہنشاہی	کہ باشد رایت قدرش فراز قبہ خضرا (بلای آسمان)
زمین از عدل او تازہ زمان از فیض او خرم	رعیت شاد ملک آباد خلق آسودہ ز غوغا ۱۲
زہی دارای دین پرور کہ بر منشور اقبالش	کشیدہ کاتب حکم ازل طغرای استغنا
ہمیشہ تا بود دوران ہمیشہ تا بود گردون	بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا (غلام ۱۲)

باب شانزدہم در عفو

و آن ترک عقوبت گنہگار است در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلات بر جملہ خصال

فایق است و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو و امر بالعرف
عفو یعنی تجاوز از گناهی که نسبت به تو کرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت رسالت مآب
صلوات الله علیه و سلامه روز فتح مکه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده
بودند آزاد کرد و اسم طلقا بر ایشان ماند و عفو شامل گردانید که لا تثریب علیکم الیوم بیت

ما عادت خود بجز نکویی نکنیم		جز نیکی خلق و نیک خویی نکنیم
وانها که بجای ما بدی‌ها کردند		با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی
از نزدیکان یکی از ملوک عرب آمده بود که ... از اقربای ملک کشته بود ملک گفت عجب
است که با وجود گناهان بزرگ که نسبت به من از تو صادر شده از عقوبت من
نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من بر آمدن به حضرت تو امیدواری از عفو
تو نیست آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک
سخن او را پسندید و گناهان او در عفو فرموده به ثواب عنایت مشرف گردانید یکی از محرمان
ملک سوال کرد که چنین شخصی فاسقی را از انتقام نکشیدی جواب داد فرمود گفته
چنین است با خود تامل کردم اگر انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل
او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید پس اختیار کردم مصرع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست	از ما همیشه جرم و خطا است اگر مروان [illegible]

چه لذتیست در عفو کردن و چه تحسین از هر گناه کسی در گذشتن بهر آنکه درگاه ما بجز گناه من [illegible] قطعه

هر جرم کرد این دقیقه بماند که دیده ام		ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار
همواره ارتکاب جرایم کند لئیم		پیوسته نزد ما گنه آرد با اعتذار

اسکندر را از عفو پرسید که در باب فلان گنهکار چه گوئی گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو کی تعیین یافتی و ظاهر شدی پس گناه آئینهٔ عفو است و گنهکار سبب ظهور این صفت شد و سزاوار آن باشد که عفو نیز بر وی ظاهر گردد

شعر گناه آئینهٔ عفو و رحمت است ای شیخ	ببین بچشم حقارت گناهگاران را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا عفو شکرانهٔ ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب بازداشت پادشاه از وی پرسید که خود را چون می‌بینی جواب داد که خدای تعالی چیزی که دوست میدارد بتو داد که آن ظفر است تو نیز چیزی که خدای تعالی دوست میدارد که آن عفو است بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک را باید که ترک مجازات بدی بنسبت مجرم بر دل بخیل آسان باشد و بشکرانهٔ قدرت بر مقام گنهکار خجالت نموده بشارت عفو بدو رسانند که عادت سلاطین با شوکت است و شیمهٔ ملوک عالی آرای چنین بود قطعه

ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه	از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان جرمی کرده بود در معرض تادیب و تعذیب افتاده بود آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت میکرد و آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون تو بجای من نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه از گناه آن بد بود و عفو از من نیک می‌نماید قطعه

اگر عظیم است از فرودستان گناه	عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهی که از وی صادر شده تامل کند داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود را از گنهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید قطعه

اگر توقع بخشایش خدا داری	زروی عفو و کرم بر گناهگاران بخش

آورده اند که پادشاه یکی را بعملی فرستاده بود از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده بفرمود تا بندش کردند و بپای تخت آوردند و عتاب و خطاب آغاز کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که تا اهم فردا در موقف عتاب رب الارباب از خجلت و دهشت تو را وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی را نیست بعفو پادشاهی

فرد من پیش تو مجرم تو در پیش خدائے	اگر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بنده پروردشت و ترتیب کرده باز بر سر عمل فرستاد نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتی ست	هر که دارد عفو صاحب دولتیست
دل ز نور عفو روشن میشود	از نسیمش سینه گلشن میشود
دوست دارد عفو را پروردگار	آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

عفو در جاست که از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید نظم

اگر آن جرم را حدیست شرعی	نباید داشت آنجا عفو مرعی
که عفو او در آن اجرای حدست	بلا را حد شرعی بهتر سدست

باب هفدهم در حلم

یکے از اخلاق الهی حلم ست کما قال الله تعالیٰ انّ الله غفورٌ حلیم و جمله انبیا و اولیا ما ازین صفت نصیبے داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان ست بشکسته اند و در حدیث آمده که بدترین شما آنکس باشد که مردمان را بیفگند و از پا در آرد و قوی تر آنکس ست که در حال غضب خود را بیفگند و مالک نفس خود باشد بیت

هر دو گمان مبر که نیست پر ولی	با خشم گر برائی و الم که کامل

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب است که نفس خود را ریاضت دهند بتحلم و رام سازند در قهر با بردباری تا هر چه شنوند که خلاف ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد عجب کم بردباری بود و تقصیر قوی و فعلی خشم گیرند هر آینه مردم مشتعل شوند و مملکت بی رونق ماند پس نیکو گفته اند نظم

بردباری خسروانه خصلت است	هر که را حلم نیست او چو دد است
دیو بند است حلم اگر دانی	غضب از دست او ستم رانی

مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شکوه اگر در ممر او افتد برخیزد از جا نتواند ببرد و نائره خشم با دچون آنکه کوه وقار از ثبات آن بی خطر است در وی تصرف نتواند کرد و بیت حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و هیچ سعادت بی بردباری هیچ حاکمی باز گشت نکند رعایا پناه پادشاه عادل آنست که حلم را پیرایه کار خود سازد و به بردباری او بنیاد خشم عالم منهدم شود

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست	غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود	سبک مرد همیشه بخواری بود

از سلیمان قیراق نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و چنان روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را خواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود و زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روز دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی افتاده است و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین بدان نگین

دان برهم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد مأمون تبسم کرد و گفت برو و این چهار انگشتری
سازه بود و ترا در این هیچ گناهی نیست و این صورت که از مأمون صادر شد غایت حلم و بردباریست قطعه

حلم سرمایهٔ کمال بود	سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای اهل دل است	مومیائی هر شکسته دل است

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمکدان اخلاق است چه حروف آن چون
برگردانند ملح میشود چنانچه طعام بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت
حلیم کدام است گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روئی و سخت گوئی با او سخن تلخ
درمیان آرد او در برابر آن جواب شیرین بزبان راند و اگر بفعل تیز او را برنجاند بازای آن با او احسان نماید قطعه

با تو گویم که چیست غایت حلم	هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن	هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت
رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است درویشان سالک علاج غضب
بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود
آورده اند که روزی آن نوبادهٔ بوستان ولایت باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نجل علی حسین
بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ
آش گرم در آمد از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر شهزاده
افتاد و آشها بر رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت امام حسین در روی تادیب از راه تعذیب در وی نگریست
بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت

وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ گفت عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ حسین گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم **مثنوی**

بدی را مکافات کردن بدی	بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند	بدی دیده و نیکوئی کرده اند

در اخبار آمده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خدا گفتند پس چه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی معنوی در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده **مثنوی**

گفت عیسی را یکی هوشیار سر		چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا		که از آن دوزخ همی ترسد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بود امان		گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری	ز رگ	هست مردی و ره پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلا اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم کند و در گذرد عقلا و شرعا مذموم بوده از نظر اهل مروت ساقط شود و چون بغیرت بی غضبی و خشونتی دست دهد کمال مردی در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد **فرد**

قهر و لطف اندر محل خود نکوست	جای گل گل باش و جای خار خار

باب سیزدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی از سازگاری باشد به ملاطفت

و یکی کارسازی بکار او ملایمت است و خلق نیکوترین لغتی و زیباترین خصلتی است و چون حق تعالی
دیانت را بیافرید بایان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق علت عظمته او را به نیک خوئی و
سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به تندخوئی
و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که بهشت در نیاید بخیل و بدخوی بیت

من ندیدم در جهان جستجو	هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام میگذشت الهی با وی دوچار شد و از جهت
عیسی سخن چند بی‌سبیل لطف بخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت
کرد چندانکه او نفرین میکرد عیسی تحسین میفرمود و هرچند وی از جاده ادب بیرون می‌آمد عیسی طریق
ملاطفت رعایت می‌نمود عزیزی بدان کار رسید گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده‌ای هرچند
او قهر میکند تو لطف می‌نمائی و با آنکه جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمائی عیسی گفت

ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه	مصرعه از کوزه همان برون تراود که در اوست

او در آن صفت میفزاید و من از این صورت می‌آیم من از وی در غضب نمیشوم و او از
من صاحب ادب نشود من از سخن او جاهل نمی‌گردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد نظم

چون نشوم من زوی بغضب افروخته	او نشود از من ادب آموخته
من که زدم باده جان شدم	این صفتم داد خداوندان شدم
خلق نکو صفت مسیحا بود	خصلت بد مرگ سفاها بود

حکما گفته‌اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت نکردن دوم از نفس
خود انصاف دادن سوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی فعلی در وجود آید آن را تاویل نیکو کردن پنجم
چون گنهکار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم رنج مردمان کشیدن

هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن قسم دو

همه خلق جهان خلق پسندیده نمائی	که سوی خلد برین راه بدان خواهی بود

و چه زیبا گفته است هم درین معنی بیت

خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی	بدین مقام درآ گر بهشت میجوئی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بر هیچ چیز نه نهند والا که آنرا زینت دهد و ناسازگاری بر هیچ کاری مقترن نشود الا که آنرا بهم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم تعریف می فرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درست سبب قطعیت است و نرمی ملایمت و وسیله مودت و وصلت بیت

بشیرین زبانی و لطف و خوشی	توانی که پیلی بموئی کشی

اردشیر بابک که سر سلطنت را بزیور عدالت آراسته بود فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که پوشیده یافت می شود و همه کس می تواند پوشید پسر پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تارش از نیکوخوئی و پودش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام خیرات است قطعه

پادشاهان شهریاران را	با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت	سازگاری خوش است در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و درین باب گفته اند قطعه

مهمی که بسیار مشکل بود	برفق و مدارا توان ساختن

که نتوان به تیغ و سنان ساختن	توان ساخت کاری بنرمی چنان

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضروریات ست گفت که برفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین صفت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بصفت رفق و لطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و دوران تکلف بسیار بجای آورد مطبخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد و سلطان برانکه خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید و روی بر داشت و بیفگند انکه لقمه برگرفت مگسی دیگر دید روی بود دور کرد و در لقمه دیگر هم مگسی دید دست از ان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذید بود فردا هم ازین بسازاما بشرطیکه مگس دروی بسیار نباشد حاضران ازین سخن تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی بآن ننمود بیت

شود خجل زده واین خجالت او را بس	چو در مقابله جرم لطف بیند کس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامه رعایا و مرحمت و رفق بر کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم ست چه زیر دستان ودائع حضرت آفریدگار اند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا رعایت ایشان حال عجزه و درویشان بافراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمگاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید الهی که ارحم ترحم بر عاجزان بخشاید و خساره سلطنت را بجمال زیبای الشفقة علی خلق الله را بدیبا منظم

در شفقت هر که علم بر فراخت	کار خود و جمله خلائق بساخت
از شفقت هر که سرافراز شد	دیدهٔ دولت برخش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق بازبسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال که ملازم بیچور بود یک سر اسپ پیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچه خود در صحرا می چرید سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت چون بچهٔ او خورد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش بربست و در پیش زین نهاده روی بشهر گرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت و در پی وی دوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و در صحرا او را و مادر آهو بچه را در پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بیزبانی مناجاتی کرد مصرع آنی که زبان بیزبانان دانی سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که با وی میگوید ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ و زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا تشرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع شفقت بجا آوری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی جهان فانی مییابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد نظم

دست عنایت ز رعیت مدار	کار رعیت برعایت سپار
مرهمی کن که جگر خسته اند	در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد و تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند

وهرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر بود **مثنوی**

ببخشای که ببخشایند بر تو	دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا	تو هم بر دیگران رحمی بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل ست حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام ست فرمود که صید دلهای رعیت خوب ترین شکاریست زیرا که چو دلهای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند **بیت**

ملک معنی طلبی پیروی دلها کن	لشکرت گر نبود ملک مسلم بود

و یکی از شفقت با آنست که چندانچه تواند مردمان را بزراعت و عمارت تحریص کند و در احداث کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آن ست که فایدهٔ پادشاه از خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی منوط بزراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود **بیت**

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار	وز سر ایشان بلای ظالمانه دور دار

در زمان سلطنت ابوسعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی میکردند و مصادره از ایشان میگرفتند روزی با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را بشما میکنم اگر مصلحت ست بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز را از امتعه و غیر آن با ایشان نگذاریم با شرط آنکه

دیگر ازین علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند با می علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشانرا غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بجز رید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد ازان که زراعت نکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند مثنوی

شنیدم از بزرگان سخن سنج
که سلطان را رعیت بهتر از گنج
کزین خرج ار شود آخر سر آید
وزان هر لحظه خلعی نو در آید

و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بوجود نفس داد خواه نماید تا هر کس سخن خود بادی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد حجاب و ابواب نتوانند بغرض طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نهبد و سلطنت ترا نشاید که نائبان متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود و در جواب نوشت که من از ینکه شما میگوئید خبر ندادم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود گرفته ترا وقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بی خبری و غفلت درمیان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و که قبول خواهند کرد فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پلی ویران شود و دره گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باوائی حقوق این امر قیام باید کرد

و حفظ حد درسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد **قطعه**

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست ... در ان مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد ... غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی واجب است چه یکی از آن اعمال که بعد از حیات آثار فیض و برکت بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البرکه تا دام که اثر آن باقی باشد ثواب بروح بانی آن واصل است **بیت**

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید ... بروح او از ابر زبان فیض دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که بصیقل نصیحت زنگ غفلت از آئینه خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است هر آئینه این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آئندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران مملکت و معتقدان آن بر جراید روزگار و صفحات لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان بزبان هر ارباب عقل و نقل بلکه بیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور **بیت**

چون نمی ماند جهان بی قرار ... نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصا رقم مبانی خیریه هیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل و عنعنه بسمع متاخران میسر شد ان آثارنا تدل علینا **فرد**

کسری نماند قصه ایوان او بماند ... نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از ایشان وفق الله بینا مزید سایه دولت بر فرق کامگاری فگند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت

فرموده بر ساعد سعادتمند آرام گیرد لائق حال آنست که صحائف احوال خود را بارقام ان احسنتم

احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات مبرات ترتیب باقیات صالحات

که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف اکناف

عالم رسیده در هر زمانے بر هر زبانے ثنا و آفرین او جارے باشد فرد

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر		اگر جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها ازو منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه

جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از

بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند

آن پس از والیان خط سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که بعمارت

ایشان اولاً در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و در شان

آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه

در بهشت بنا کند و مساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین

باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود

و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان

افادت نصاب و علما و فضلائی فاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه

نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و صفا جهت صافی

دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت نمای الا ان اولیاء الله ترتیب باید

داد تا طالبان حقائق و صادقان دقائق بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و

مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادت صورے

ومعنوی گردد وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه ها که دران برای فقیران محتاجان راتبه چاشت وشام از خلق ونان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفائی باطن شود دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و شربتها و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبه باستحکام تمام که ملجائی مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد دیگر بستن قنطرها بر آبهائی تند و بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در خبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عزوجل گذشتن صراط بروے آسان گرداند دیگر عمارات حوضهائی بزرگ و حفر چاهها در راهها و محله ها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بر او ادرا آنچه میفرمائند حضرت فرمود که بهترین تصدق آب ست آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد روزگار سعادت آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر که را از دست متسلطه و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا ارباب وظائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و عمال وقف اعمال پاکیزه و با دیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده بهر چند وقت تفحص امور مباشرت مهمات آن اوقات مشغولی کنند و در مهم اوقاف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت ان بمعنی تقویت شریعت ست و هر که مهم وقف را

بدستور شرع فیصل دہد بحکم الدال علی الخیر کفاعلہ در اجر و ثواب با وقف شریک باشد فرد

خیر کن یا دلیل خیرے باش	تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیر طنابی رفت نظر بران ست که مثوبات صدقات جاریه بے پایانست آورده اند
که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود درخت ازین مرحلهٔ فانی بسراے
جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات ورا و معتقد بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه
عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم ناگاه پروانه نجات از دیوان کرم الهی رسید
و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سایل از و استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و
بچه وسیلت صورت خلاصی روے نمود جواب داد که آرے در بیابانی رباطی ساخته بودم
مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورد و زمانی استراحت کرده چون مشقت او بجمعیت
مبدل گشته بود از روے نیاز زبان بدعا کشاده برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز
فی الحال تیر دعاے او نشانهٔ اجابت رسید و مرا بیامرزید و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانید فرد

هر چند بروے کار درمے نگرم	نیکیست که نیک هست و گر ها همه هیچ

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دستکامی و خجسته فرجامی ست و هیچ
صفت آدمیان را و خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست بیت

شرف مرد بجودست و کرامت بسجود	هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه تعالی نشسته
و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شگوفهٔ او نیکنامی ست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عظیم ست

این سخا شاخیست در باغ بهشت	وای او کین شاخ را کف هشت

از حکیمی پرسیدند عیبی که مجموع هنرها بدو مختفی ماند چیست جواب داد که بخل
باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام ست گفت سخا فرد

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند — اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنرست

ویقین باید دانست که تا مال را از قید مساک مطلق نگرداند توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید نظم

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ — نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ
خاص ز بهر کرم آمد درم — بر گذر قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیزست گفت در جود و کرم اما سعادت
دین آنست که بفحوای میمنت باید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بهر یک حسنه بیاورد و در عوضه کرامت کنیم

آنکه ترا توشهٔ ره می دهد — از تو یکی خواهد و ده می دهد
بهتر ازین مایهٔ سودا نیست — سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ بکرم صید توان کرد
چون دل که سلطان تست در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب در دام می افتد و چون بکرم مالک الرقاب
جمعی شد ابواب سعادت بر وی گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود و در اخبار آمده
که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بلشکرکشی و دشمن‌کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم
در اطراف مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بود و خسرو پرویز از صوابدید او عدول ننمودی بیت

از وی تازه بد گلشن خسروی — ببازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جادهٔ فرمانبرداری
انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت
پیش از آنکه صورت از قوة بفعل آید تدارک آن اشتغال باید نمود فرد

درین تیغ سود ندارد چو رفت کار از دست	علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از عیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و یمکن که از آوازهٔ باغی شدن او قصوری در ارکان ملک پیدا آید و از وبدبهٔ طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت

که در ملک پیدا شود شور و شر	مبادا برو آرد به بیداد سر

پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود همگنان بران متفق شدند که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد روز دیگر ان امیر را طلب کرده بموضعی بالا تر از معهود او بنشاند و ذکر مجاهد و مفاخر و سیر نهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند و از نفایس و خزائن و نقود و دفائن خویش زیاده از استحقاق وعطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شما خلاف نه کردم و از عزم خود انحراف نه ورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد بیدست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان تنست و اعضا و جوارح خدم و حشم او نید و چون اصل بقید مقید گردد هر آئینه تمام اعضا و جوارح که تبع او یند بسته گردند دیگر بند آهنین بر هر عضو که نهند سود مان بسوده گردند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نگردد و در مثال آمده که مرغ وحشی بدام مقید توان کرد و آدمی را باحسان و انعام مثنوی

باحسان توان کرد وحشی بقید	کرم پیشه کن کادمی زاده صید
که نتوان برید بتیغ آن کمند	عدو را بالطاف گردن ببند

نیاید دگر خبث زو در وجود	چو دشمن کرم بیند و لطف و جود

دهم چنانچه بخاطر خسرو رسید و بو آتش مخالفتش بآبی که از چشمهٔ احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان حمایت بخلوص طویت کمر جان سپاری میان خدمتگاری بسته بقیهٔ عمر از نتیجهٔ فرمانبرداری روی برنتافت بیت

زان نوازش گری که یافت از او   بعد از آن روی برنتافت از او

درین باب این رباعی بسیار خوب افتاده رباعی

اندر همه وقت مدح خوان تو شود	هر که کرم کنی انسان تو شود
شک نیست که یار مهربان تو شود	با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی

دوم از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلائق جوانمردان را دوست دارد هر چند که از احسان بهرهٔ بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سال است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکر خیرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته فرد

بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور	نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان پیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی در همه اطراف سایر و ساری شعر

بود دریا دل ز دست جود او در انفعال	نال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان با او بطریقه سلوک گردید او را والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وے صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب در نادر باشد و اگر یافته شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی شام گذرانید حاتم دست قبول بسینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان راند فرد

هر چه امر شود چاکریم و دولت خواه	هر چه حکم بود بنده ایم و خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد و به بهای آن از من بگیرد و میعاد دو ماه بادو رسانم حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که من این اعرابی را مے آزمودیم و او خود را بواسطهٔ یاد قرض انداخت پس همان شتران را از متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود با آنچه که بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با بار بخداوندان آن داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم است فرد

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی	آخر درین جهان بعبث بر نیامده است

دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای فرپایگی جهان پیمای چون تیر خدنگ زود رو چون عمر گرامی زود رو اسپی که بگرم روی با آتش دم مشابهت نموده و از تیز گامے با باد طریق همراهی سپرده نظم

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو	جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده	بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده وصیت جوانمردی و مروت
اتفاق تا قاف فرا گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد می خواهم که نقد اورا بر محک اعتبار
بیازمایم و صورت دعوی اورا بمحکمه معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیله طی فرستم مثنوی

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد	بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوهی هست	دگر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک
روم بقبیله طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری
پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری نموده بمنزل شایسته فرود آورد
وفی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت
طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سختی نگذشت علی
الصباح که حاتم بعذر خواهی آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون
آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده
فرموده گفت ای جوانمرد اگر دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست
حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلب هیچ
وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصاً سلطان عظیم الشان مرا طلب یک اسپ معزز
ساخته بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و
تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب	ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس	بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی در راهم نبود	جز آن بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش	که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش	دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از فحوای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم ست **قطعه**

توان گفت کامروز نبود بعالم	جز او شهریار و دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی	بر او ختم شد کار و بار فتوت

دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت بر و غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده **بیت**

چو دست جود و بخشش بر گشادی	ز عالم رسم خواهش بر فتادی

میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای و مشغول گشتی و گفتی حاتم صحرا نشین ست و از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را ربقهٔ ممالک داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشور کشائی **شعر**

نه او را خزانه ست و نی تخت و تاج	نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم و با سپ و شتر و گوسفندی چند که او را چه مقدار کرم نماید من آنچه

در سالی حاصل حاتم باشد و هر روزی بسائل میدهم و صد برابر آن در یک چاشت پیش مهمان می نهم مصرع

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال می نمود ناگاه در اثنائے این حال بیت

در ذکر حاتم کسے باز کرد ‏ ‏ دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملک از آن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صنعت نکوکاری و مهمانداری او یکدم فراموش نی پس همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افگنم و بکاردگاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت

که تا هست حاتم در ایام من ‏ ‏ به نیکی نخواهد شدن نام من

در پهلوئے بخت او عیارپیشه بود که برای یک درم صد خون راهیان بر بستی و بامید اندک فائده شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا بشکستی بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز ‏ ‏ چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بهلاک او رد که خود در القبیلهٔ بنی طی ساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهٔ طے گشت و بعد از مدتے بدان سر منزل رسید با جوانی خوش خوی نیکوروی که سیمای بزرگی از جبههٔ او تابان و فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجا می روی عیارپیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ماحضری که باشد بنظر شریف رسانم بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارای منت دار شوم مصرع

زوردر آسے وشبستان ما منور کن | آن عیار بخوش خوئی ودلجوئی بسته آن

جوان شده روی بمنزل وی نهاد وازان جوان رسم ضیافت وشرط مهمانداری بوجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه به لحظه تکلفی دیگر بے نمود ومطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود بیت

هر نفسے بر سر خوانش نگه | خوردنے خوبتر از یک دگر

ومهمان ساعت بساعت بدل آنجوان را تحسین میکرد وبزبان ثنا وآفرین او میگفت بیت

تبارک الله ازین مردمی وخوشخوے | گذشته نه همه نیکوان به نیکوئے

بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید وصبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان را میان در بست وبزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گداز ادا میکرد بیت

دلم مے سوزد از داغ جدائی | چه بودی گر نه بودی آشنائی

جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز دیگر اینجا اقامت نمائی مرد عیار بانواع عذر ها متمسک شده میگفت بیت

نیارم شد البته اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمے عظیم

جوان گفت مر اتشریف محرمیت ارزانی دار دو مهمی که هست با من در میان آر که شاید بمددی بزرگی همرازی
توانم کرد وهمراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی وجوانمردی از وی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین یاری وبی دستیاری ازین گونه مددگاری سر انجام نخواهد یافت که مردی با مروت وکارسازی دلجوئی وغریب نواز است هیچ به ازین نیست که پرده از روی کار بردارم واو را باید محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم نظم

یک گل مقصود درین بوستان | چیده نه شد بے مدد دوستان
دامن بیاری گرت افتد بدست | فارغ وآزاد توانی نشست

کار تو از یار مکمل شود	مشکلات از همه نفسان حل شود

پس اول جوان را جهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بیشمار سر خود با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و کرم و نوازی میکند شاه یمن را اظهار رشد و غیرتی در دل افروخته و در خاطر پدید آمده و من هیچ نشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده وعدهٔ مالی و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کنم و بقتل آرم و سر اورا بتحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم نه راه منزل او می دانم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجا آوری تا من از عهدهٔ عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم چون این گفتار استماع نمود بیت

بخندید و گفتا که حاتم منم	سر اینک جدا کن بتیغ از تنم

ای جوان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود بگیر تا مقصود شاه یمن حاصل بود مراد تو نیز میسر گردد بیت

چو حاتم بآزادگی سر نهاد	جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی بداد و گفت نظم

اگر من گلی بر وجودت زنم	نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز آنجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه او را از زاد و راحله تهیه نموده او را گسیل کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش بادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبعی منصف شد و راه آزادگی و جوانمردی

معروف گشت که کرم حاتم بیچ کس از عالمیان نیست بنا شنید بقاده هیچ کار آدمیان نه بیت

بست جوانمرد درم صد هزار		کار تو ایجان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او
در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم آمد سیل آن چنان بیامد نزدیک بود که قبر حاتم
ویران گردد پسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از آن آفت ایمن باشد نقل کند چون سر
تربت باز کردند همه اعضای اجزای او از هم ریخته بود الا دست او که هیچ نوع تغیری نداشت مردم
از آن حال متعجب شدند و از چنین [illegible] گشتند پیری صاحبدل که میان توانگران بود گفت
ای مردمان از این معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او که بدین دست
عطای بسیار بسائلان داده بود الحق در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دوست
کافر [illegible] بواسطه عطا از قتل تیغ سالم بماند چه عجب که تن مومن خدای پرست
بوسیله سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد چه حصول دولت
جاودان تمهید قواعد خیر و احسان بازبسته است بیت

دولتیان رخ زجهان تافتند		دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت دست عزت زیستی گفت عزت را
چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز
و مکرم دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند قطعه

مال از بهر آن بکار آید		تا که بهر تن سپر گردد
هر کسی تن را فدای مال کند		مال و تن هر دو به خطر گردد
هر کسی که خوار دارد زر		هر که را نی عزیز نگردد

والحمد لله که آئین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای صدر بلند کشور گشا قطعه

معین الملک والدوله ابوالمحسن که جواد / چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد
ز انعام و عطا و مرحمت نو بستان آید / برسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد

نامهٔ جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زائده را رقم محو برکشیده قطعه

کیخسرو زمان و فریدون روزگار / هم شهریار عدل و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حکمت قوام ملک / جودت پناه سایل و دستت پناه جود

حق سبحانه تعالی منشور احسان شامل او را به توقیع وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهٖ موشح و ارد و نشان انعام کاملش به طغرای وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ موقع و مزین گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای خدای او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد / ز روی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که با مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و به لشکر دل منه که مرد سپاهی متقلب الاحوال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم در دام اند مرغ دلهای مردمان را و هر که صید ازین دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه و سلم بدین عبارت که سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ بدین معنی است که هرگاه کسی بخدمت تواضع

را تصحیح گشت و دوام محبت تحقیق شد پس محکوم تو مخدوم او باشی و صیت تو صیاد او شوی نظم

تواضع میدهد از دوستنائی	بسی بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفراز است	بروی او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی قدر خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت وی در طریق نهاده دیگری را عزیز و محترم سازد و درین معنی کسی اجتناب نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع ترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه بر نباهت و شوکت او نزدیک خلق و خالق می افزاید بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست

و ازینجا معلوم می شود که کبر از خصائص ناقصان و سافلان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش است بالحقیقت قبائح خود را ظاهر می گردانند چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار سازد نظم

تا توانی بگرد کبر مگرد	متکبر بسی ز کبر نخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی	خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس نیکو باشد و از اهل دولت نیکوتر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود داند هارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود مثنوی

زیرکان آزموده اند بسی	هر تواضع زیان نکرد کسی

از تواضع بلند گردد نام	در تواضع رسیده اند بکام	
متواضع بزرگوار بود	مظهر لطف کردگار بود	

تواضع و احترام در بارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری
تمام دارد و موجب انتفاع لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی نزدیک رشید آمد رشید
او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بپای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم
مشایعت وی برفت یکی از جملهٔ خواص او گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت کم ماند رشید
جواب داد که آن مهابتی که بتواضع کم شود نابودن آن اولی تر و قدری که با احترام بزرگان بکاهد و محو شود به بیت

قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد	هرگز بچنان قدر کی آراسته گردد	

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان سلطان بن نصر سامان بود روزی عالمی بدیدن وی آمد
او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت شبا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم در واقعه دید که با او می گوید که ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت
حق سبحانه و تعالی خواستم تا ترا در هر دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم
تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات
تواضع میل کردنست بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین جماعتی که خود را بصورت
علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه
بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند
آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشاپور نزول فرمود اعیان اشراف بسلام
وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس مانده است درین شهر که بسلام نیامده باشد گفتند که
درین شهر هر کسی که اسمی داشت شما را پرسیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان

در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ این و آن بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بدرگاه حق پیوسته مثنوی

معتکفان حرم کبریا (اعتکاف کرنے والا)	نشسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر	بال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده	تخت ز ایوان الٰهی زده

عبد الله پرسید که این دو تن کیانند گفت احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین
و امرا تردد ننمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیایند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد
حرب رفت یکی دوید و رسید و گفت که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبد الله بخانه
وی درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افگنده بایستاد و عبد الله نیز بر پای
ایستاده بود احمد سر برآورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرد نکو روی و خوش منظری
و حالی که من نگاه کردم از آن خوبتری که میگفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان
چنین بیچاره را هیمهٔ آتش دوزخ مسازی بگفت روی بقبله آورد و بنماز در پیوست عبد الله
گریان گریان از خانهٔ وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد و هر چند که جهد کرد سود
نداشت گفت صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون آید و بنماز می رود شاید که ملاقات
واقع شود عبد الله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ وی بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران
ایستاده اند همانجا توقف نمود عبد الله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید که چه
کسی و چه کار داری گفت عبد الله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار
و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در وی نگاه نکرد و عبد الله پیش آمد و روی بر خاک قدم او
نهاد و مناجات کرد که الٰهی این مرد برای رضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن میدارد و من برضای تو او
را که بندهٔ نیک است دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بد را

دکاران نیک کن تانفی آوازه داد که سرپردار گناه ترا در کار طاعت او کردم نظم

اگرچه با بدان روزگار پریم	ولیکن نیکوان را دوست داریم
چه باشد گر بدان را در قیامت	به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از ملوک به دیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که اینچه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدا را سپاس کردم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکر گذاری و سپاسداری باشد مثنوی

اگر دم زد درویش پرسی زنے	ز رفعت قدم فوق کرسی زنے
کسی کاستعانت بدرویش برد	اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم ست از خصال حمیده دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانچه فرموده انه لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد مثنوی

شرع که بنیاد ضیانت نهاد	قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
در دولت از میل دیانت بود	از شر رد و نرخ امانت بود

هر که داری و گفتاری که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن احتمال کنی هدی بامانت چهار و هدی بخیانت چون کسی حد امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی بامانت ست که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی که بدان در آثار قدرت

نگروند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بکشاید و گوش استماع اقوال ناشایست نهد و بزبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بکشاید هر آئینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی زبانی که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله می شنوده باشد شعر

ای شده نزایکان و امانت بری	وین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که خیانت هست	شرم نداری که خدا هست

وسلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اگر در محافظت ایشان تقصیری رود بارکان امانت او باید حکما گفته اند اگر پادشاهی عالمی ظالم را بسمل فرستد و مهم رعیت بجباری و ستمکاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکاره با ضعفا و عجزه مستقل ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان گرگ داده نظم

ستمگاره گرگیست بازاردگیر	رعیت همه گوسپندی حقیر
چه سپردی این گوسپندان بگرگ	افتاده اند در بلائے بزرگ

و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیست که میان او و خدا باشد و کسی اطلاع بر آن نیابد مگر بعد از انتهای و صیانت قانون دیانت موجب مداومت عمر و سروری بلکه سبب حصول رضای خداست بیت

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ — بی دیانت را نه دنیا بهر او ست و نه دین

و همیشه مردم متدین بکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول حال نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در مهمانگی ابهردی بعد بکرم مشهور و بر غایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور بیست

با حسانش فقیران معتاد گشته	ز بند اختیار چو آزاد گشته

مومنو — خیانت — بهره — اسلیم — ۱۸ — رانتین — جمع — عافیه — دیانت — فلاحه

پیوسته خوان انعام گسترده‌ی و خاص و عام را بمهمانی بدوی چون آوازه او بمردمی برآمد و صیت جوانمردی
او در افواه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و میزبان
او را فته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاهداشت و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته
فرو نگذاشت و او را در صفه آورد که پنجره آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می‌نمود آنجا
صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای
خواجه من مردی بازرگانم و با وانفتوت و جوانمردی تو از اقصی بلاد و امصار آنچه در باره تو از کرم و احسان
شنیده بودم مصرع چون بدیدم هزاره چند آنست
اکنون میخواهم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه
بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد
مرا میل انگور تازه است اگر شما را باغی بدید باید برای شما بسم تبرک باید قدری از آن بفرستید
نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم
غافل سست پیرای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمیکند که خراج بگیرد و مردم بی
ملاحظه خراج انگور نمیخورند و من هم بجهت آنکه حق او در این باغ هست و هنوز خراج نگرفته اند اگر انگور
بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی امانتی حرام است چون غوره پدید آید در باغ بندم
و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست باو دراز کنم نوشیروان
که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب
غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن معمور را معمور و منتظم ساخت قطعه

از دیانت کار می یابد نظام	ز امانت مرد کامل می شود
بی تکلف اندرین خلق را	دولت دارین حاصل میشود

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر بوستانی افتاد نگاه کرد
پیری دید زناری بر میان بسته بیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی
که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما خوردیم ما نیز می کاریم تا دیگران
بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این
باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذاشت پیر پرسید که اینچه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی
امیرزاده بتماشا سوار شده با گوشهٔ خود می راند بباغی رسید بنهایت دلگشا و روضهٔ دید بغایت خوش هوا نظم

درختانش همه بالا کشیده ‌‌ ‌ پریشان میوه های خوش رسیده
زبالای درختان سرافراز ‌ ‌ ‌ نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ در آمد پیری دید
زنار بسته که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده نیز او را ندانست پیر طبقی از
میوه های چیده و لطیف پیش آورد و امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست
پیر داد که تو هم بخور دبا الاتفاق تمامی پیر آن میوه را بیکی از ملازمان او که ایستاده بود بداد و گفت مرا ازین
میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی من این درختان را می نشاندم پسر
امیر بلخ بدینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمر می گذرانیده و بلب گور رسیده
چه امید دور و دراز داری که درین سن درخت می کاری که بعد از چند سال دیگر از میوهٔ آن خواهد رسید
من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخوری من از خدمت آنکه
شاید زنده و کدخدا باشد میوهٔ این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت بیرون
آمده باشم جوان گفت ای پیر آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت
خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زبانی بحمد درنش افگنده

تاملی کرد پس ازان سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه سلمان فی وزیر بگیر بر دانبا نشست پس زنار ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید بیت

گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب	تا نگفتم گفتمی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال ست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخسارهٔ هر عهدے که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او برنتابد حق سبحانه فرمود که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر می گوید قوله تعالے وَاَوْفُوْا بِالْعَهْدِیْ اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده که لَا دِیْنَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهٗ کمال دین و ملت نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت

نیست بر مردم صاحب نظر	خصلتی از عهد پسندیده تر

روزی حضرت اسماعیل علیٰ نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدر خانه خود رسید اسماعیل را گفت من همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسماعیل وعده کرد و آنجا نشست آن مرد که بخانه در آمد او را مهمی کلی فتاده از وعده خود و اسماعیل فراموش کرده به چاره کار خود مشغول شد و خانه او راهی دیگر داشت ازانجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید (یعنی بعد از سه ایام) اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای ثمر شجرهٔ خلت (دوستی) و ای پسر پدر ملت اینجا چه نشسته گفت ازان وقت که مرا بوعده اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف کنم و اگر مدتها تو نمی

آمدی من اینجا نمی نشستم و از سر کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده وَاِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ یعنی او پیغامبر راست وعده و درست پیمان بود بیت

از هر چه گمان بری فزون آید مرد	از عهده عهد اگر برون آید مرد

بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آئینه بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شوم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و آنچه میگوید وفا نمی کند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع

گر سر برود از سر پیمان نروم

غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت بیت

ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو	اگر بعهد محبت وفا کنی با حق

آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بخواه من بسازد هر نقدیکه در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او بر وجه خوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید فرمود تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکری برگ و نوا ندارد پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه باهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند علما نیز برینند که ملازمان ملوک بحکم وَالْعَامِلِیْنَ عَلَیْهَا از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قضیه متحیر شده بر غور نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب

بادمشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی بشرطی باید البته بود
که چون مهم مرا بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم کفایت شد مال و نقد بسیار
است امرا باتفاق آن راضی نمی شوند و علما سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت
ای ملک در آن وقت که عهد کردی که مال بدرویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی
گفت نه همین گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس بدینها ده که در خاطر گذرانیده بودی از امرا
گفت ای دیوانه مال بسیار است و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی ازان کس بتافت و گفت ای
ملک تو دیگر بار کسی بندی و عهد با او کرده کار داری یا نی اگر دیگر بار با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر
با او کاری نداری محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه دیگر باره فرمود که همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم

چو محتاج خواهی شد آخر بدو — متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته اند — بکام از ره حسن وفا گشته اند
وفاداری آئین شاهنشهی ست — قسم عهد خوردن ز کار آگهی ست

و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بسامع همه کس
میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند
و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را برایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ
مذکورست که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد بیت

دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهده سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم ست آورده اند که افراسیاب در تعرف
احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار می کرد و رنج بیحد می کشید روزی جمعی از ندما گفتند
که درین باب مبالغه بسیار مینمائی و از نزهت و تماشا باز می آئی گفت وعده خود را خلاف

نمیتوانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده ایست و ذمه
پادشاه لازم ست که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که در نظم و انتظام بستاند و هر که بدین طریقه زرود
خلاف وعده کرده باشد **مصرع** خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت
پادشاهی از حکیم پرسید که مرد را کدام صفت عزیز می گرداند گفت بوعده وفا کردن یکے
از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است
و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزائن خود را بحشم و لشکریان امید صرف میکنند که بهنگام خروج
دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود
و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارت بسی عقود و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد نسق (ترتیب) و
نظام جهان مجهود نابود گردد پس از طریق وفا روی نباید تافت و صحبت وفاداران باید شناخت **مثنوی**

میل کسے کن که وفایت کند	جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانے بود	دوستے جان زگرانے بود
جان که از و بر جهان یار نیست	هیچ نیز ز چه وفادار نیست
یار توان یافت به گیتی بسے	لیک وفادار نیابے کسے
صحبت آن کن که بصدق و صفاست	دامن او گیر که اهل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکور ست که در آن وقت یعقوب لیث به نیشاپور رسید محمد طاهر
حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها به یعقوب فرستادند
و در آنها خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب
نیشاپور را گرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت
چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت اے

ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید بدان عهد کردمی و از محمد طاهر بهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود خدمت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان بطرف نهادمی فرد

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم — گرچه سازند جدا چون قلم بند ز بند

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند مصرع

آفرین باد بر وفاداران

پس ازان جمله آن مردم به قبول اقبال اختصاص دادو آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فروگذاشته بودند با نواع عقوبات و تعذیبات عرضهٔ تلف کرد بیت

کسی که حق نشناسد ازو امید مبر	کسی که نیست وفا پیشه بد و مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی	نوائی رفعت تو گذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

راستی در راستگاری سبب ایمنی و رستگاریست قطعه

راستان رستند اندر روز شمار	جهد کن تا از ان شمار شوی
اندرین رسته راستگاری کن	تا دران رشته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن ازان فراختر است که گوینده را پای بیان بر سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن یعنی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بر بستن نشاید قطعه

زبان پاک را حیف است بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا بر نداری از ره صدق	سر از گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب نبود و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی ازانکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند بیت

از کجی افتی بکم و کاستی | از همه رستی اگر راستی

آورده اند که منتصر خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ نگوئی که مردم دروغ گوی بی مهابت بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوفه نیارد

مثنوی

تو در کار خود راستی بر بکار | که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام | بآخر شود راستان را غلام
اگرچند باشد کمان سخت گیر | بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا برمن چه حق است گفت فلان دشمن تو در تو وقیعت می کرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و با سیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آنکس گفت آری راست میگوید من شنودم که او آن کس را از سب غیبت تو منع می کرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میداشتم برمن لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق دیگری را بجهت صدق و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را می رهاند راست رهاننده تر است

نظم

راستی آنجا که علم بر زند | بازوی حق دست بهم برزند
راستی خویش نهان کس نکرد | بر سخن راست زیان کس نکرد

راستی آور که شوی رستگار | راستی از تو ظفر از کردگار
چون بسخن راستی آری بجای | ناصر گفتار تو باشد خدای

وچنانچه کذب آمده مانع بر دوام مزاح و هزل و غیبت و لهو و لعب نیز مسقط عزت است خصوصاً از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر می شوند و اعتبار و قدر ایشان در دل ایشان کم می ماند و یکی آنکه چون با کسی که مزاح کنند کینه در دل گیرد و منتظر زمان در صدد انتقام آید از آن صورت فتنها تا آمده در روشنائی نامه مذکور است نظم

مکن بخشش دروغ و هزل پیشه | مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت | وگر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نیست تا به چه ایشان را قدرت آنست که بوجهی که خواهند بهر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت پیداست نظم

غیبت کس تا بتوانی مگوی | زانکه ز غیبت برود آبروی
گوشت مخور بر لب غیبت گران | تا تو هم آلوده نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که آنچه تواند حاجات خلق بر آرد و در حدیث آمده حق سبحانه تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بندگان را بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری | ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای

در اخبار وارد است که هر که انعام یا نعمتی بوی آید و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مشقت محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان بر او لازم بود دیگر آنکه وجوب مضایقه

اہل احتیاج برقدر نعمت ست ہر چند نعمت اہل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتے کہ دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشد و لوائے عظمت او در عرصۂ جہانداری و کامگاری برافراشته باید کہ مونت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود ہیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می باید و شگوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار امید جلوه گری بیند بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شکر فضل شناسد قطعه

امید خلق روا کن بہ شکر ست کہ تو نیز	بمقرر ست کہ با خود امید ہا داری
بده مراد فقیران بہ لطف تا بدہد	مراد ہائے تو با حضرت خدا داری

و در حدیث آمده کہ شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان ست پس شرط سلطنت آن باشد کہ پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر روا کردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب مجلس حکومت نشسته بود و ہیچ کس بدو رفع حاجتی نکرد و چون وقت برخاستن شد ندمائے خود را گفت کہ من امروز از حساب عمر شمار نکی ارند ندما گفتند روزی ازانکه بصحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب سد و ہیچ سرام و بمهام مبرا و د کام و اغت خاطر میسر و محصل شده خزانه معمور و سپاه بکمال اگر ملک امروز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی کہ از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه

ز عمر آن قدر بیش نیاید بکار	کہ در نفع خلق خدا بگذرد
دران زندگانی چہ حاصل بود	کہ در کار نفس و ہوا بگذرد

آوردہ اند کہ پادشاہ چین از اسکندر پرسید کہ لذت سلطنت در چہ چیز یافتی گفت در سہ چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن۔ دوم دوستان و ہواداران را سرفراز ساختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و نواختن ایشان را و غیر ازین ہر لذتی کہ باشد ہیچ اعتبار ندارد نظم

ہمیں بس ز شادی و فرماندہی	کہ از دشمنان ملک سازد تہی
دوم دوستان را بود دلنواز	رہا سازد و خود را شود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار	بر آرد نگردد اندیشش شرمسار
از ایشان کسی گوئی دولت برد	کہ در بندہ آسایش خلق بود

باب بیست و ہفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر کہ اَلتَّانِّی مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعُجْلَۃُ مِنَ الشَّیْطَانِ نسبت تانی و تامل فرمودن در کارہا بحضرت رحمان است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تانی ہمہ کارہا بار آید و بسبب تعجیل بسی مہمات بزیان آید ہر مہمی کہ تامل و آہستگی در آن شروع نماید غالب آنست کہ بر حسب دلخواہ سر انجام یابد و ہر کاری بجلدی و سبکساری در خوض کنند اکثر آنست کہ مراد از پیش نرود و شاید کہ بسبب بی تعقلی وخجالت زنیا شود نظم

بآہستگی کار عالم برار	کہ در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی	نہ خود را نہ پروانہ را سوختی
شکیب آورد بندگان را کلید	شکیبندہ را کس پشیمان ندید

آوردہ اند کہ پرویز پسر خود را وصیت میکرد کہ چنانچہ تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون عنان اختیار بدست اوست تو ہم از فرمان عقل بیرون مرو و ہر کار کہ پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نما خصوصاً در مہمی کہ از ان ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان رسد نظم

بی تأمل مباش در همه حال	بگذر از طریق استعجال
هرکه دارد تأنی اندر کار	بر مرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور سیاستی بر مقتضای لیس من العدالة العذل شتاب زدگی نباید نمود هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از ذکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت هیچ فایده حاصل نشود. نظم

مکن در امور سیاستی شتاب	ز راه تأنی عنان برمتاب
که صد خون بیکدم توان ریختن	دل کشته نتوان برانگیختن

سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و گرنه هیچ ضرر نکند. در هیچ وقتی خفت بمراتب اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در ساعت زمان عنان حکم باز کشیدن و عاقبت آن مهم در آیینهٔ فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین بزرگوار پادشاهان کامگار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و به یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت که چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و از خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرضه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو نشست عقب آن رقعهٔ دوم را بدست و اگر احتیاج افتد رقعهٔ سوم را بنظر من رسان مضمون رقعهٔ اول این بود که تأمل کن و عنان دولت در قبضهٔ نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی هست که ترا هست کرده و مضمون رقعهٔ دوم اینکه تأنی پیش آر و بر زیردستان که ودیعت حضرت پروردگارند شتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سوم نوشته بود که بدین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف درمگذر. مثنوی

توسن خود تند مساز آن چنان	کس نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق	راست بود حکم تو با حکم حق

ودر تواریخ مسطورست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان
دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بحد رشد
رسید آغاز فرماندهی کرده مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب را حاصل
بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت و در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و
بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی می بینی
تا تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده
مائده هر فائده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف با های
ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمترست و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید
که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباریست و آنچه این
خوان را بغارت دهد خشم و سبکساری امیر نصر گفت دانستم مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون
عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که در نفس خود باید که نوبت
حکم شامل باشی و شتاب کاسی ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت
استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت
داشتند طلبیده و بشرف تقرب مفخر ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را سه
روز در توقف دارید و سه بار بمن عرضه کنید و هر گاه بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید و ندا الگفت
شما گناهکارانی که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید
پذیرفت بانگ ربانی و دبدبه عدالت و طنطنه ایالت در اطراف جهان منتشر گشت مثنوی

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر	با آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسپ اندیشه را	که در ره خطره هاست این بیشه را
بکارے که غم را دهی بستگی	بشتاب بندگی کن نه آهستگی

باب بیست و ششم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه بحبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وشاوِرهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با آنکه از همه خلق دانا تر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد ازوی چه در مشاورت فوائد بسیارست یکی آنکه کار ها را بصلاح رساند و نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسی که بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن برو بکشاید و اگر از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر گمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم ست که بمقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کارے که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بے مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عادل و ممیز شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب تر و پر فائده تر خواهد بود مثنوی

در مشورت را چه رابسته	که مذهب عقل را جاده ست

نه ارباب حکمت چنین گفته اند در شان که دایان خیر من الواحد ست و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورات گریز نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه

صایب مست و تتبع تدبیر صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صبای پست بدست بکس نیاید و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید راه تدبیر پیش توان برد و به چیزی دیگر میل مکن که آنچه به تدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر پذیر نباشد فرد

کارها راست کند عاقل کامل بسخن	که به صد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشید و قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود که صورت که حادثه شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار آن همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد و این سخن را بقیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد و بروی آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و مهمی پیش خود مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون سخن بشنید متحیر شد و چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاد و نهب و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت نظم

هر که بی تدبیر کاری کرد و ملک آرد بدست	ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم	جمله در کارند لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت مثابهٔ تیغ است و رای بمثابهٔ دست قوی که آن را بکار فرماید هر که را دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ

اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند الرأی قبل شجاعة الشجعان عزیزی را
پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک
لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد
و صورت حال برین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر
ترتیب داده روی بدفع او آورد و ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت نموده کرده طریق
پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و
دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده و مهر بران نهاده در خزانه
سپرد و قضا را وقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد خزانه
و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته
بودند در آنجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست سر آنرا همچنان
مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بدم شوم
و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه
بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه
را بدیشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته
اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا هم بهمان مهر او بدست و خزانه آن گنج باده
در گردن من که اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نوشته
هر نامه کیست بضرر مسود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت
آن لطف و مکرمت دیدند همه روی بقرار خرد باز آوردند و در متابعت او یک دل
شدند و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت مثنوی

تدبیر کاری توان ساختن	که نتوان به تیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه	ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

وگفته اند که با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردمندان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد هیچکس از مشاورت زیان نکرد

حکایت یکی از علمای هرود دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهم در همسایگی او گبری بود عالم او را طلبید و گفت مرا دختریست خلیقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لایق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفار شرافت و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین و ملت می باشد و در روش ما با اصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود بهره وری دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلام عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب ست و او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت هیچکس را از و دیندار تر نمی بینم و دختر را بدو داد و پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمانه عارف یگانه بود **فرد**

رو مپیچ از مشورت زیراکه ارباب خرد	مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازم ست که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بر آید بیمنت مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم**

برای لشکری را بشکنی پشت	بشمشیر ازیکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش	بنه آئینه تدبیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه	که تا یابی سوی مقصود خود راه

وهم درین باب گفته اند قطعه

کارهای مشاورت نه کنی	تا دران سود بیکران بینی
هرچه آن بی مشاورت سازی	حزم یقیناً آن کمان زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی

حزم اندیشه کردن ست و در عاقبت امری موهوم و تخیل و احتراز نمودن بقدر امکان خلل و زیل و این خصلت ارباب حکم و دوران را خوبترین خصلت ست از کلمات افراسیاب است که هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقةً دوراندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا بیفتد متنبه نگردد و مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بهم میزند تصور کند که آتش ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا درمیان آتش نیاید از سوزش آن خبر نیاید مصرع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود اصل حزم بدگمانی است چنانچه در حدیث آمده اَلحَزمُ سُوءُ الظَّنِّ حکیمی فرمود بیت

بد نفس مباش و بدگمان باش	وز فتنه و مکر در امان باش

ودر مثنوی معنوی مذکور ست شعر

خرم آن باشد که ظن بد بری	تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که بدین صفت متصف شد هر آئینه برای دفع حوادث پیش از هجوم نوائب از فکر صائب

حاشیه: له انتقام بر بخالی ... — صد ... (marginal notes, partly illegible)

سدی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای دشمن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را زیاده وقعی ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت ناسدان بسلامت بود رباعی

هر کس که امان دین و دنیا طلبید	بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آئینهٔ فکر را بزن صیقل حزم	تا روی مراد اندران بتوان دید

و ابراهیم امام کرمت اجل که صاحب الدعوة ابومسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت ما منتشر شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش رود هر که را تهمتی از دل رسد در ملک او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین انست که هر که بگمان متهم شود او را از پیش بردارند و از دیده بگذرانند

هر کس که ز دولت کرانه می گیرد	او را سبک از میانه بردارد

و در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه بر قصد ری اشتمان نزول کرد و ایران داشتند که ابوجعفر سمانی را هلاک کند ابوجعفر خبر یافت بتربیت قلعه محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزه تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه گیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان او و ابوجعفر صلح انگیزد و تاکید بمصالحت نماید ثم ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانی کند ابوجعفر مهمانی ترتیب کرد و دیلمی را طلبید دیلمی با سی نفر سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید اتفاق کرده ابوجعفر را بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید او تنها در آمد و مردم او بیرون ماندند ابوجعفر را عارضه نقرس بود مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچه های آن غرفه خنده و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار حکمات ترا بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه برفتند

جز غلامی خرد سال که حوائج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی غرفه را دربست خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از آن دریچه ها محکم کرد و از غرفه به لب خندق فرود آمد و از آنجا از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر خرم و زیرک بودی در خلوت نکردی خصم را برخود فرصت ندادی و در ورطه هلاک نیفتادی و در خیار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطه ترک خرم سر برباد داده اند و درهای فتنه برخود کشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصار محکم تر از خرم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه قطعه

بخرم کوش که این ره پر از خطر است	باحتیاط قدم نه که جای شور و شر است
همین که ابر بهار چنان تصور کن	که سیل میرسد و خانه تو بر گذر است
مباش غافل و از خرم بر کران مشو	که خرم تیر بلا های زمانه را سپر است
کسی را عاقبت اندیش و دوربین باشد	مقرر است که از خود همیشه باخبر است
چو باخبر بود از خود نهال دولت او	علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از مهمات فضائل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که بترک جوئید بدعای مردم شجاع که ایشان پروردگار خود گمان نیکو دارد و مردم بدول در کارزار اعتماد بر کمر بحلیتن دارند و دلیران در وقت تکیه بر ذوالجلال و المنن میکنند حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایه نیزه است و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان	هر که بددل بود چه کار کند
وانکه جرأت نماید اندر کار	خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و می گفت واحسرتاه که در چندین صفت مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر سر فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که آنکه بددل حمایت جان در گریز می بیند خیال کج و تصور باطل ست زیراکه قوت جمعیت و شوکت جلادت مردودان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی در یدوی خصم را بر این کس دلیر میگرداند و ازینست که پیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند نظم

هر که بددل تر بود در کارزار	باشد سش جان بیقرار در کارزار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد	تا بر آید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحانست و معرکهٔ حرب کورهٔ مردان ست و از کوره جز زر خالص سلامت کون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که در و غش باشد

مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شدائد و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سائر و دائر شود مثنوی

مرا نام باید که گردد بلند	که از نام گردد کسی ارجمند

بمردی شود ذکر آزاده فاش	چو نام نکو هست گو جان مباش

از اسباب لشکر خود را میغر مود که بمرگ حریص باشند تا زندگانی بیشتر یابند چون آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی در چیزیست یا بنام نیک مردان یا بدست کام زیستن نظم

مرگ در چشم هر که خوار بود	در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز می دارد	با جهان داریش چه کار بود

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی هر جا که لشکر دشمن بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی و ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید که یا امیر جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل می فرمائی امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از وی حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند و درین باب گفته اند

فی ای یومیّ من الموت افرّ	یوم لا یقدّر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یاتی القضا	یوم قد قدر لا یغنی الحذر

و ترجمهٔ این بلغت فارسی این ست

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد و کوشش نکند سود	روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

حقیقت آنست که تا کسی از سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری که از آن باید نتوان گفت از تو فتح نتوان کرد فرد

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن	کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن

آورده اند که وقتی لشکر حبشه ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جلا گشته پناه با نوشیروان برده از وی مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از زندان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف

ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف فرمود
تا تمام کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بسوختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم
و با دشمنان حرب می باید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات
غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان بر گرفته مردانه بکار در آمدند
و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد که
رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری بهیچ پیرانه بمیرم بیت

بنام نکو کشته گردم رواست	مرا نام باید که تن مرگ راست

و هر که از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زود تر بمنزل
مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده اند آورده اند که چون کار
یعقوب لیث بالا گرفت و هوای خواهش کرد که خراسان بخوره تصرف و تسخیر در آید روز عزیمت
تعین کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بر بام آمد منجمان
از انقطاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد و سوار شدن را توقف دارید که هشت ساعت
دیگر ساعت نیک میشود طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده
در فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از
مصابرت او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند
که موجب ایستادن او در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان
آورده ام ناتکی و کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب
آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه و دیدم که طاقت دارد و بدانند که حصول مقصود در روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجه که رسید قطعه

شاہد ملک ست عقد در کسی کز روی جہد	دست وی در آغوش باشمشیر و خنجر میکند
آنکہ پا بر بستر ناز و تنعم مے نہد	گر دو گاهش در جہان سر دار سر میکند
پادشاہی در چمن داد ند گل را زانکہ گل	باوجود ناز کی از خار سر بر میکند

دہم از یعقوب لیث حکایت کنند کہ وقتی جمعی از جوانان سیستان نشستہ بودند داز ظرایف و لطائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و ہنوز بطلب ملک نپرداختہ ورایت مردمی ومردانگی برنیفراختہ یکی گفت لطیف ترین لباسہا اطلس ختائیست دیگری فرمود ظریف ترین تاجہا طاقیہ رومی دیگری ادا نمود کہ از منازل بوستانہا چون گل و ریحان بہتر ست دیگری بر کرد کہ از مشروبات خمر صافی موافق تر ست دیگری چنین نمود کہ از سایہا سایہ بید ساز گار تر ست دیگری عرض کرد کہ از نغمات ساز ہا آواز عود ملایم تر ست و کسی بیان کرد کہ برای ندیمی و محفل جوانان خوبصورت زیبا سیرت لائق تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو ہم سخن بگوی گفت خوبترین لباسہا زرہ است و بہترین تاجہا خود و خوشترین منزلہا معرکہ حرب و زیبا ترین شرابہا خون دشمنان و لطیف ترین نیز سایہا سایہ نیزہ و ظریف ترین آوازہا صہیل اسپان کحیم پوشیدہ و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کار زاری و در اشعار امیر المومنین علی علیہ السلام آمدہ **قطعہ**

اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا	اُفٍّ عَلَی النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَا	وَکَاْسُنَا جُمْجُمَۃُ الرَّاسِ

وترجمہ این دو بیت بفارسی اینست **قطعہ**

گل و ریحان ما تیغ ست و خنجر	بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کاسہ او بہترین کاس

پس طالب ملک باید کہ لوک سنان آبدارش چون شب روان ہر جان نقب در خزانہ

سینهٔ دشمن زند شمشیر زهرآبش مانند نشترگان عیار پیشه بقصد گوهر روح مهره از درج بدن خصم بر آرد و
پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود
و در نصائح الملوک آورده اند هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست
چون بوستانی ست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون میوه ایست که نور ندارد و عالمی که او را
تقوی (پرهیزگاری ۱۲) نیست چون اسپی ست که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه
ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامی ست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست
چون ابریست که باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانی ست که مایه ندارد

آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمن اتفاق محاربت (لڑائی) افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند
امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک هم حرب از دو حال بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم
قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوئیم گفت که بگریزیم هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد
لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان زیر سم اسپان طلبید یعنی غالب آید خصم پایمال میگردم بیت

یا شویم زیر پا سر افگنده		یا بر آئیم چه چرخ گردنده

آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و
حرارت جگر مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص
غلامان سلطان نظر بر آن عقب ملک تاخت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک (اے بادشاه)
تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه
تر است بگذار تا او از خون دشمن سیر شود و من تشنگی خود را تسکین دهم و بواسطه این عزیمت
درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت

کرا یارد که با وی کند داوری		کسی را که ایزد کند یاوری

از سکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و همه آیینه چنین سر داری نظم

چو شمشیر هندی بگیرد بدست	به صف اعادی در آرد شکست
بگیرد گران سنگ و شمشیر تیز	روان در جهان افگند رستخیز

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گویی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عجم پیر شده بود باوجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس نزدیک او رفتند تا سوار شود بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او شنود گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است بیت

آدمی را قوت دست از دل است	هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتیکه سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین میان که قدم نهاده ام و این مهم را پیش گرفته ام هر آیینه مر دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک مدار اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود او را باستماله و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و صحبت خاص گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تا بتازیانه برآید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم به محاربت انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد گفت بدانم که نوع اقدام توان

نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو
بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ خیر محض باشد
و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از وی یاری
طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سوم شرایط
حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت
احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه یک دل و یک زبان
باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند نظم

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است	که در پردلی لشکرش یکدل است
سپه را که فیروزمندی رسد	ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا در این باب ضرورتست پنجم لشکر را وعده های نیکو
دادن و نویدهای رنگارنگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد که آن مواعید با وفا رسد ششم آنکه از بعض عساکر
حرب نماید تا اگر شکستی روی نماید ایشان تدارک آن توانند نمود هفتم تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری
کسی را اختیار باید نمود که به سه صفت آراسته باشد اول شجاع و مرد دل بود و بدان شهرت یافته باشد دوم
آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد در مداخل
و مخارج جنگ دانسته که جائی که شجاعت بکار آید انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدع در حرب
مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة و دیگر مباشرت حرب کرده
باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی را اثنای
حرب مباشرت و شجاعت از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او بباید افزود
بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل و هواداری بجان سپاری شود

نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیاری بوده که ظفر نزدیک رسیده و بیک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون شده و نهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی عقب نباید فرستاد که چندین گریخته واقع شده که لشکر باز گشته آن فرستادگان را زده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب قومی آید تو در صدد دفع اولی از دو حال بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آن است که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گردانید و اگر این صورت دست نه دهد شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان برکار باید کرد و در باب محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورست و اگر دشمن طالب صلح گردد از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح باخر مظفر و منصور نظم

ستیزه مکن زان که با دست تیز	کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن	که ویران کند خان و مان کهن
کند غافل اندر ره صلح سیر	تو این راه میرو که الصلح خیر

اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح بر ین نهاده چون صفت شجاعت مراتب دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب ختم کرده شد بسید بحمد الله که شاهزاده جوان بخت پر تدبیر نظم

ابوالحسن آن شاه روشن ضمیر	کزو نوجوان گشته دولت پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف	فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز	بکوهه کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامگار و مساعدت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد

و فتح و نصرت دو اسپه استقبال موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند مطمح نظر شود چتر باشند اقبال و سعادت بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند قطعه

هر کجا عزم جهان گیرش گران سازد رکاب	فتح و نصرت راه دان جانب سبک گردد عنان
رخ دولت پرورش را ملک و ملت در پناه	تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش را بزر و زر و گار رزار چون آتش جمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز نا پاید اثر شوند

یکایک تیغ زن چون نرگس یار	سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان	غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلها ی عشق جانسوز	همه چون غمزه دلبر جگر دوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز	همه چون بچه مردانه خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مدام دارد بحرمة خلص عباده الامجاد

باب سی و پنجم در غیرت

غیرت نگاهداشت چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در سور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده است که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی بزور بازو یا به شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر متزجر نشود

بعضی و بعضی سخن گویند این مرتبه اهل علم واز باب نهی و ورع ست واگر بزبان منع میسر نشود بدل آزا دشمن دارد واین مرتبه ضعیفان ست از عوام الناس وبعضی از علما تتمه این حدیث بسین وجه آورده اند که لیس وراء ذالک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست وزبان عاجز گردد وبدل آن را دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نیست قطعه

الهی منکر بدست باید کرد	ور میسر نباشد این کار
بزبان منع کن وگر نتوان	در دل خویش می‌کنش انکار

وهر سلطانی که در اقامت حدود شرع واجرای احکام دین کوشد نائب حق وظل الله باشد وچون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر ست مرتبه محتسب در مملکت خود نصب باید کرد ومحتسب باید که در اسلام صلب ودر حمیت دین پروری غالب باشد وبصفت عفت وپرهیزگاری وامانت وراستی وکم طمعی آراسته بود وهر چه کند براه تقویت دین کند واز غرض ورنایش وفراز دواعی نفس وهوا بر طرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند فرد

سخن که آن ز غرض پاک واز طمع خالیست	اگر به سنگ بگوئی در آن اثر دارد

آورده اند که شیخ ابوالحسن النوری قدس سره عادت داشت که هر گاه منکری بدیدی آن را منع کردی واگرچه در آن خوف قتل بودی روزی بکنار دجله بجهت طهارت میرفت زورقی بدید ہفتم خم سر بمهر دروی نهاده بود وبهر یک نوشته که لطیف شیخ از این عجب داشت در مبایعات وتجارات چیزی که لطیف نام داشته نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی باینها چه کار داری برو وپی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست وچه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول این خمها خمرست برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن

زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن
چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کرد شاگرد چوب را بشیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته
یک یک خم می شکست ملاح از ترس سیلی بر سر و پای میزد و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنهٔ جسر بغداد بود با کسان
خود برسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور
بود و ستمکار که بیشتر سیاست بشمشیر کردی الی النطع او و چون دید که شیخ را مییارند معتضد می پنداشت بغایت
اندوهناک شد و شک کرده‌اند که درین حال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی آهنین بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت
قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که امیر احتساب
میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا محتسب ساخته گفت آنکه ترا بادشاهی داده معتضد ساعتی سر در
پیش افکند پس سر بر آورده و گفت ترا چه بر آن داشت که این خمها را شکستی جواب داد که
شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت شکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا
داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت
چنانچه بارتکاب محرمات قدم بر معاصی دلیر میگردند چون از حرام بازایستی دیگران دلیری نتوانند
کرد چه عامهٔ خلق از صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر از وی فساد مشاهده نمایند ایشان نیز
در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه به وی باز گردد پس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت
تو غرضی نداشتم درین عمل مگر خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا از بنده
است بعد ازین هر منکری که ببینی تغییر آن حکم کردم که هیچ کس ترا منع نکند و از فحوای این
حکایت معلوم می شود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم

آن یکی با پسر خود گفتا که من	نهی هنگامه می کنم اندر زمن
بیک می ترسم که از اهل حسد	آفتی در روزگار من رسد

گفت اگر این کار بهر حق کنی — از بلاها در دو عالم ایمنی

اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با اشباه و اقران دوم نسبت با خاصهٔ خود سوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که از تفوق بد اندیشان بمرتبهٔ که هیچکدام را بر وی سرفرازی نرسد به حسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت افتد و از وجاهت از همه بیش باشد و هر آئینه ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصائص اهل همت است و هر چند همت بلندتر باشد غلبهٔ این غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود در برابر آیم گوی فضیلت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ شیء مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست نظم

کسی کو ز غیرت بر افراخت تیغ	سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ	ز غیرت مراد خود آرد به چنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت	که از غیرت آید به کف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خود است آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا برکت آن اهالی رعیت نیز به صلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم خود فرموده است مثنوی

عصمتیان را به مقام جلال	جلوه حرام است مگر با حلال
دیده به هر روی نباید گشاد	پای به هر کوی نباید نهاد

این همه آفت که بر تن می رسد	از نظر تو به شکن می رسد
دیده فروپوش چو دُر در صدف	تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز عفت علالت بود	رخ منما در همه خالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد بنسبت حرم مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از زبان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم و ناموس رسد و در انکشاف مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود به قدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد فرد

مشتی هست کلّی ستر الله علیک	پرده کس ندری کس ندرد پرده تو

و قسمیست همان غیرت ست در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زنهار داده بحسن حمایت خود دور او را از آفت تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا هم در روایات حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا طناب خیام ایشان در آمدی او را اجوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران نیز که به خیمه ایشان پناه آوردی بیچاره اگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت می فرمود روزی در شکار قصد آهو کرد و آن آهو از پیش او در رسیده هر طرف میگریخت و بهرام از عقب او می تاخت و هوا گرم شده و آهو از تشنگی بیطاقت گشته بیکبار بقبیله رسید و بخیمه اعرابی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت در سینه بنشست و معاقب او بهرام به در خیمه رسید تیر در کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه بدانست که کیست گفت ای سوار نیزه باز دی مروت نباشد که جانوری

که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بجستند بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا
این تیر در کمان داری سینهٔ من هدف انگشتی است تصرف تو بگردن این آهو نرسد و آن دم مرا بکشتی مردم
قبیلهٔ من ترا بجهت جرم آهو خواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی
داری این اسپ تازی نژاد (اصیل ۱۲) را که در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شود
اسپ خود را جنیبت (کوتل ۱۲) ساز و بمقام خود باز گرد بهرام این حمایت خوش آمد و باسپ او التفات
نموده عنان بگردانید و بموجب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او
نهادند عجم طوق فرمان در گردن افگنده بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرده او را در عرب مجیر
الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهندهٔ آهوان و حمایت کنندهٔ ایشان **نظم**

کسی را که آری بزنهار خویش	نگهدار باندازهٔ کار خویش
بمردی حمایت ازو وا مگیر	بمردانگی کار ازو در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه	ز صد در صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند	یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و بر نسق (انتظام ۱۲) برداشتن و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی
سیاست غیر خود اما سیاست نفس دفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست
غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم
اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم آن وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد
و نیکان و نیکوکاران را امیدوار سازد و از ابوزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت
آنکه بیگناهان ازو ایمن باشند و گناهگاران ترسان و مشده تیغ برق (چمکنے والی ۱۲) فشانش باگریه

ستمگاران بد بخت قرین باشد و بارقهٔ نسیم فیض سالش باران انعام بر درویشان مستحق مقارن لعد و نقل است که هوشنگ ملک میگفته که رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر هاتیم با شکر رحمت تالیف شده فرد

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست — آن را بدوستان دهم این بدشمنان

حکما گفته اند مدار انتظام عالم بر سیاست است و از آشفتگی جهان کون و فساد ناچار گردد اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب و تنبیه و کار رهاردی به تناهی نهد قطعه

از سیاست نظام یابد ملک — بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهائے عالم را — از سیاسات ناگزیر بود

اگرچه عروس الملک الا بالعدل دلپذیر است اما و را پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای انه الریاسة و ضعف سیاسة بیخبر بود زود ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است قطعه

تیغ سیاست است که رخسار ملک را — سازد جهان فروز درخشان چو آفتاب
معمار بی سیاست اگر نی مدد کند — گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

بی قاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعه

سر سبزی نهال سعادت بباغ دهر — لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی چشمه ساز شرع مطهر طبع مدار — بی سایهٔ سیاست شاهان کامگار

در نفس الامر مدار ملت بر دست قرار مملکت از دست بیت

گر تیغ سیاست سلاطین نبود — در عالم خاکی آب خوش کس نخورد

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بشکوه سیاست آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بر منبر آمد تیغی کشیده و مصحف بر دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو شما را این بس است یعنی مصحف و بدان شمشیر هر که بدین راست نشود یعنی شمشیر قطعه

سیاست آتشی باشد که آن را	ز بهر بدسگالان بر فروزند
چو ایشان می فروزند آتش ظلم	همان بهتر که ایشان را بسوزند

طمغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاست عرصه مملکت را معمور ساخته
آباد ۱۲
و بشمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمگاری از شهر و ولایت بر انداخته قطعه

تاخت از بیم قهر او فتنه	زان سوی هستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او	زنگ ظلم از رخ جهان وز رنگ

روزی یکی از نوباوه گلدسته بنفشه بدست آورد سلطان بستد و گفت از کجا آورده گفت از گلزارها چیده ام گفت گلزارها ملک تو بوده گفت نه گفت از مالکش خریده گفت نی درین شهر گل نخرند بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر کرا بی دستوری کسی در باغ آورد و گل بچیند بتواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته زندان و بیابان را میگشتی روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشته که ما آن گیاهیم که هر چند که سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند ببرزنیم فرد

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک	فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت

گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود

ولطف خود را با قهر انتقام فرموده نیکان را نواختی وبدان را رسوا ساختی بیت

زده سیاست او راه کاروان ستم	کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان اسپ او بگرفت وگفت مرا خوشنود کن والا نزد شاه میروم از دست تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست او هر دو حکما گفته اند سلطنت مشابه نهال ست وسیاست بمنزله آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید نظم

خوش آن شهریاری که از روی دانش	تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را	تر و تازه دارد بآب سیاست

وبباید دانست که سیاست بموقع آنست که در باره کسی واقع شود که استحقاق آن داشته باشد و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خرد و بزرگ رسید یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان (جانوران گزنده) پادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات (جانوران درنده) جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر هیچ از ایشان مانند ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که برخوری و فضائل فرشتگان است افضل نوع انسان ست و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان ست و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان مثنوی

سیاست پسندیده باشد بسی	ولیکن نگوییم که با هر کسی
بجور مردم آزار را خون و مال	که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمد تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاست گاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ و را بیجان کردم و ماره و کژدم را هلاک گردانیدم بیت

کسی کو پیشه کرد آزار مردم	به معنی بدتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد با ایشان صحبت باید داشت و دوم جمعی که بخود نیک اند اما اثر نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بخیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میان حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود خیر باشند نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی بد نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی بمردم رسانند ایشان را سیاست باید کرد اول بوعده و وعید و تهدید آنگاه ضرب پس حبس و آخر کار قتل فرد

آتشی را که خلق ازو سوزند	جز بکشتن علاج نتوان کرد

و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتنه انگیز چون ببینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک سستی در کار سیاست مشاهده کنند هزار فتنه برپا کنند و از هر جهتی شورشی به ظهور رسانند نظم

اگر سلطان نفرماید سیاست	نماند هر کسی لاف ریاست
بلا برهم زند روی زمین را	نه دولت را بقا باشد نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند	بجز فتنه ره دیگر نبینند

دهم درین باب گفته اند قطعه

چه شورها که بیک دم ز شهر برخیزد	اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
هزار فتنه چو دستش دهد بر انگیزد	کسی ز دست چپ از دست راست نشناسد

باب سی و سوم در تیقظ خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار و مملکت و خبرت و آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود متعارف است که مخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین را بگمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام در رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت باید و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد بیت

از آن پیش کز کف رود اختیار	باول توان کرد اصلاح کار

و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده چه بسیاری اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا لحاظ وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی بصورت مردم غریب برآمده و از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند پس اگر جایی بدیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و تفحص کند امکان خطر است بزرگان و وزیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهیان دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کس بران وقوف نیابد و رسوم او بدنخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان باید که هر وقت که خواهد پیش تواند رفت تا بی خبری باشد که توقف

برنتابد و چون حال برین منوال بود هر آئینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده ارکان دولت و اعیان مملکت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند که شیوه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم

چو نیکو متاعیست کار آگهی	کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند	که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت افراشته قطعه

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ	ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل	نه این دراز کند در زمین بدین چنگال

در زمان او کسی را زهره نبود که به آشکارا عملی ناپسندیده و از فسق و فجور توانستی کرد و یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیم داشت و بدر بارگاه با اختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بفجور و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره درین باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرست پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سر و بال و سیاه و باقی سفید و جز تو کسی این نوع مرغ پیدا نتواند کرد امیر گفت که طلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر بجستجوی مرغ مشغول گشت در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر باز آمده مراسم اعتذار را تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور داشتم

[illegible]

[illegible]

جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود
در عرض آن تا مقدور مهیا گردانیم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست و من اختیار
شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر مهلت
دادم و این بی نوبت تو چنین مرغی باز نیابی دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان
فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات در یکخانه است و پیدا نمیتوانی کرد برو در سر چهارسوی
شهر و بازار شرقی گذر کن چون نزدیک فلان مسجد رسی محله ایست بدست راست در آن محله کوچه ایست بدین
نشان که پیش آن کوچه خانه ایست در پیش جانب غربی آن خانه در آئی در صفه که در طرف جنوب ست
توجه کن بدست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خرد ستی در آن خانه بجستای بسانجا
قفسیست نمد زرد بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغیست بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران
شد و از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس با مرغان حاضر
گردانید ملک فرمود که اهل حکومت را باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هستم امیر که این سخن
بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و خانهٔ شهر چنین باخبرست امکان ندارد که
بر احوال نهانی من هم وقوف نداشته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس از معاصی توبه کرد و
براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد **مثنوی**

چنین گفت مرد سخن آفرین — ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان — بخسرو چنین گفت کای پور جوان
جهانی بذات تو وابسته اند — بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش — ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام — مشو غافل از کار خود والسلام

در باب دلایل فراست آورده بخاطر قاصر رسید که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گردد تا
حضرات سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زینتی یابد و فرو

دستهٔ گل چو به گیا بندند		زیور دیگرش بیفزاید

بدانکه حکما در مقامات خود گفته‌اند لون بیاض مفرد یا کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت
روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک نیز باشد
و کوچک و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم ترست
که از مار و افعی بدترست دلایل موی حکما گفته‌اند که موی درشت سیگون معتدل نشان شجاعت
و صحت دماغ است و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی باشد و بر دوش داغ و علت کمی آن
و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان جرأت است و حماقت و بسیار موی بر سینه و شکم نشان
وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم گرفتن موی
سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته‌اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج باشد
نشان خصومت و بلاهت و سخت لاف و گزاف بود و پیشانی باریک نحیف نشان فرومایگی و خساست و
عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی شکنج عین باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری بود
دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن از قوت حفظ بار شود تا عمری بود
در بعضی اوقات و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان عقل است دلایل ابرو
بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و در سخن ابروی کشیده تا زده و یکجا جمع نشان لاف و تکبر و دو ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است
چشم کلان نیم نظر نشان حسد و خباثت و بیحیائی و کاهلی بود و جحوظ چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی

وکند فهمی بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر نشان حیله ومکر ودزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت
ودلیری بود ونقطهای زرد بر گرد حدقه (سیاهی چشم) نشان فتنه وشر انگیختن باشد وچون چشم متوسط بود میان
بزرگی وخردی وسیاهی وسرخی نشان فهم وهوشیاری وراستی ودیانت باشد دلائل بینی باریک
بینی نشان بداهه وملامت ولینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت
(چپ زبینی ۱۲) (زمی ۱۲)
ودوستی بود وفراخی سوراخ بینی نشان غضب شد وسطبری میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی
(گنگی)
ودروغگوئی بود وبینی متوسط در سطبری وباریکی ودرازی وپهنی نشان فهم وعقل بود دلائل لب ودهن
(گنگی)
دهن فراخ نشان رای صواب وشجاعت ست وسطبری لب نشان حماقت واعتدال لب با
سرخی نشان رای صواب بود دلائل دندان دندانهای کج وناهموار نشان مکر وحیله وخیانت بود
ومتناسب کشاده وهموار نشان عدالت وامانت وتدبیر بود دلائل رخساره پر گوشت منتفخ نشان جهل
ودوست خوئی بود ولاغری وزردی رخساره نشان خبث باطن وقبح سیرت بود وتوسط این معنی
نشان اعتدال بود دلائل آواز بلند وسطبر نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بد گمانی وتوهم آواز
معتدل نشان حسن کفایت وتدبیر غنه در آواز نشان حماقت وتکبر وکم فهمی باشد دلائل سخن قرار در سخن
نشان غمومیت وحرکت بسیار بوقت سخن گفتن نشان زیرکی وتدبیر بود دلائل گردن گردن کوتاه
نشان مکر وخبث بود گردن دراز وباریک نشان بیدلی وحماقت بود گردن سطبر نشان جهل
وپرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق وعدل وتدبیر بود دلائل سینه وشکم بزرگی نشان جهل
وخساست وحمق وحیله وغفلت بود ولطافت شکم وسینه در اعتدال نشان حسن رای وصفائی عقل بود
دلائل کتف وپشت عرض کتفین وپشت نشان شجاعت وخفت عقل بود ونزاری کتفین نشان
قبح سیرت بود وسوء مذهب دلائل کف وانگشتان درازی نشان زیرکی باشد وصفت علامت
تدبیر کارها دلائل غلظ ساق نشان کودنی وسختی سوق باشد واعتدال این نشان اعتدال بود

ازین مقدار علامت فراست حکیم عاقل را در تعرف احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره
هست و درین باب نکته دقیقی هست آنچنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند
بلی عموم الناس و کسانی ست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند از صفات بهیمی نگذشته بمرتبه
انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشائخ با ترتیب و
تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او
نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و
آن کوه را یک راه بیش نبود و بر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد
که بصحبت من آید اول صورت او را بکشد و نزد من آرد تا از دلائل هیئت او بر احوال نفس او حکم کنم
اگر دانم که لایق مجالست من است بطلبم و الا ملتفت وی نشوم پس هر کرا آرزوی ملازمت
حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و از آن صورت تامل کرده او را می طلبید
یا نادیده باز میگردانید روزی یکی از اکابر صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس
لایق من نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه اخلاق من بحسب
فراست فهم کرده آید چنان بود اما من بر ریاضت بهمه علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را
طلبیده بصحبت خود مشرف گردانید پس نکو بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و زیرکی
خود تیز تصرفات بفرموده فیض الهام الهی که ارباب الدول را ملهوم مستظهر باید بود

به دل پاک اهل دولت و دین	فیض الهام میرسد ز خدای
ور نه حق غلط نخواهد کرد	هر کرا نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در انتقال امور ملکی خطر بسیار است

در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بدان وجه که لفظی بزبان گوهرفشان راندی که هم مجمع بعضی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن بوده کابر سلف بدین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات

مثنوی

چنین باید آیین کردار تو	که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت	در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست	بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست	بران رای و دانش بباید گریست

و سخنی مشهور است اُستُر ذَهَبَکَ وَ ذَهابَکَ وَ مَذهَبَکَ یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار ندود دوم دین و معتقد خود را با کس بیان نباید آورد که غمازان و حسودان بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیارند نه که هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است **مثنوی**

نه گفتم خود با کسی در میان	که محرم نه بینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی	ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر موهبت نعمت است پنهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند **قطعه**

تا توانی سر خود با کس مگوی	زانکه آن سر شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول	ور بود شادی حسد عین الکمال

پس درون خلوت اسرار خویش　　　هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم آن را تا نیک نگاهدارد و فاش نه کند جواب داد که هرگاه سر سینهٔ تو نهان کار نیست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی که آن سر از آن نیست چرا نگاهدارد و گویم بیت

چون تو نتوانی کشیدن بار خود　　　بار اگر بخشد مرنج از یار خود

آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر برزد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسیکه سر کسی فاش کند چیست دستور ترا زین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرده و من از وی رنجیده ام و میخواهم که او را بسزای او جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از وی مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نه کند بعید نه باشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست　　　همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یک روی گوید جستم از پیر خرد　　　گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر رای ضمایر خورشید اشراق اهل فطنت و اصحاب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق درگذار است و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بها است قیمت آن را باید شناخت و هر فرصتی که میرود غنیمتی بی عوض است آن را ضایع نتوان ساخت فرد

دمیکه میگذرد زان نشان مجوی دگر　　　چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد

از زندگانی آنچه رفت باز گردیدن آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پردهٔ غیب مخفی و مستور است زمان یا ماضی و مستقبل وقتیست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود در آن حال میباید

فرصت غنیمت است شمار وقت	نشان هیچ کو بزن زود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است	دانا بعمر خود نه کند تکیه بر جهان

پس درچنین روزگاری گذرندهٔ اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت است از نیکنامی قطعه

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر	باقی بود که نیست بود نام آدمی
هیچ است قدر و حشمت و مال و منال و جاه	چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان	نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از حد بیان تجاوز کرده باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس عالی درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت ای ... سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدن است همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال

بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند قطعه	کسی کوشد بنام نیک مشهور	پس از مرگش بزرگان زنده خوانند
ولی آن را که بدفعل است و بدنام	اگرچه زنده باشد مرده خوانند	و از همین مقوله است این بیت

بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز	مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رسالهٔ خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استحکام بنیاد عدالت و ... نه در حسن غرفه و پنجره و خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن چنان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن بپیرایهٔ تامل

کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد
و عمارات کاخ و منظره اش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و مهندسان را گفت نظر کنند که درین
عمارت هیچ عیبی و خللی ست تا بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند
که ای ملک این عمارتی ست که در ارتفاعش کمر جوزا میگشاید و در نزهتش پای شرف بر سر ایوان کیوان نهد

قطعه چنین همایون فلک ندیده بچشم	چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بارگه اقبال باز کرده درش	در سعادت بروی جهانیان بگشاید

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانهٔ ایست
مختصر و کلبهٔ بس محقر که از رونق آن ویرانه بهم می آید و دیوان را سیاه تیره میسازد اگر
این صورت بطرف شود بغایت مناسبت و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب
نوشیروان گفت که این خانهٔ ملک پیرزنی ست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب
رسیده من در وقتیکه اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح
پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه به هر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم
یا منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک سی سال است درین خانه متولد شده
ام و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو هست اگر تو این آشیانهٔ محقر ویرانهٔ مختصر بدین گدای
بینوا بگذاری بتوانی و من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شا هنسان فرود آمدند و
بوی بحجرن می آمد و دیوارها را تیره و معماها را خیره میساخت پیغام دادم که دود چرا میکنی گفت برای
خود چیزی می پزم هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغی بریان همراه او فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب
خوانی با انواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش مفروز که از دود آن ایوان سیاه شود
جواب فرستاد که در عالم چنین گرسنه فاقه زده با چشم گریان و دل بریان با شکوه مرغ بریان که کی بود از

از آفریدگار خود می ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و توغینه حرام خورم
این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون بینند که تو از کمال عدالت
روا نمیداری که کلبه تاریک من از من بستانی دست تصرف با ملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان
تو بدین سال نخواهد ماند و قصه خانه من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این
سخن را ازو پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیرزن گاوی داشت هر صباح از خانه بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی و در بن دو وقت آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش
ایوان ترکیب و ترتیب یافته بود میگذشت روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که
ناموس ملک را میشکنی و اساس بیت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم می شکند نه بعدل و بنای سلطنت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل آنچه می کنم برای
نیکنامی پادشاه می کنم و خوبی جامی او می طلبم والحق راست گفته زیرا که از ان صورت هزار سال
گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت است و بر زبانها جاری فرد

جزای حسن عمل بد که روزگار هنوز	خراب می نکند کارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و
بدانکه هر که افزای پادشاهی را دعوی آن نعمت برو فرض گشت و حق آن چنان ست که میان
مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام بیت

با فتوت همنشین شو با مروت یار باش	و آنگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که یکبار ملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نقشها نیکو بنهاد از آثار او یکی
آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بدو چیز باقی می ماند یکی بمدح و دیگری بعمارت

قطعه گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی	بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار را

گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند	شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشا مانند فردوس برین بهجت افزا از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزهت رشک گلستان ارم نظم

بسی گل شگفته بر اطراف باغ	بر افروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی	صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
ز رختش ز طوبی ولاویز تر	گیاهش ز سوسن زبان تیز تر

پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان ساطی بدان آرایش نشنیده طعام های لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربت های خوش گوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد مثنوی

اباهای نوشین عنبر سرشت	جز او از خورد های بهشت
ز مرغان فربه تو گوئی بساط	بر آورده پر مرغ وار از نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر	به تنگ آمده تنگ های شکر

پس از فراغت طعام پسر از پدر پرسید که این نوع در نظر انور چه نوع می نماید ناصر الدوله گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست ارکان دولت و ملازمان حضرت با هر کس خواهند مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغی چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوانکرد و نظامی عروضی گفته است نظم

عمارت های عالی ساخت محمود	که هر یک همسر چرخ برین بود

نه بینی زان همه یک خشت برپای — ثنای عنصری ماندست برجای

وهم برین نمط قطعه مشهورست قطعه

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت — بوذرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین ملکت اکنون بدست تست — باغی بساز هر طرف جویبار آن
هیچ نشان که دولت باقیت بردهد — کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان

باب سی و ششم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همت کافه بریه عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است و بعد از ادای حقوق نعمت الهی ادای حقوق شفقت والدین بود که حق سبحانه تعالی رضای خود را برضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَالِدَهُ فَأَنَا عَنْهُ رَاضٍ یعنی هر که پدر و مادر از و خوشنود باشد من از و خوشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که وَقَضٰى رَبُّكَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا حکم کرد پروردگار تو که نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررست که خشنودی پدر هم در دنیا موجب تقویت و هم در آخرت سبب نجات و سعادت

خشنودی چو هرمز ز پرویز خوشنود بود — بسی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد — از و باد نکبت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمه الله سالی بحج رفته بود و چون مردم از عرفات باز گشتند شب را مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بوجه قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که این همه را در شفقت سفر اختیار کرده و والده او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرع بیچاره کسی که بود از کوی محروم

مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد و علی الصباح برفت و قافلهٔ خراسان را پیدا کرد و
در میان قافله میگردید و احمد بلخی را می طلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگ رسید و دید که در آن خیمه بر انداخته اند و جوانی
زیبا روی پلاسی پوشیده است و بند پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و
گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که هیچ او قبول نکرده ام منم و این پلاس و غل و بند
نشانهٔ محرومی من است مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی است هیچ
ندانسته که این محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست
گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو
خوشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم دیدم سایبانی زده فرشهای ملوکانه
انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و
سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلف که من از وی راضی نیم
گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد امروز روز بخشیدن
مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش
بخواب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل
کنی پیر چون این سخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز روی خوشنود
نشوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دلم
با او خوش شد و مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت دهم
جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده
از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیر اخذا ترا اجزای خیر دهد که میان
من و پدر صلح افگندی و برکت خوشنودی ایزد در رقم قبول در کشیدند مثنوی

آنکه منت پارهٔ از جان اوست	قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجای رسی	برگ دهش تا بنوائی رسی

ودعاء خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر می کند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هرکه ایشان را خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان بجای آرد به بهشت رسد

بیت	
جنت که رضای مادرانست	اندر ته پای مادرانست

ودیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد و آن از جملهٔ واجبات اسلام است وصلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست هرکه آن را پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هرکه آن را ببرد از رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با قربای خود نکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمائی با ایشان اگر غائب اند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران بصلهٔ رحم و عطا و با توانگران بزیارت روشن است

بر خویش کشاده کن ره صلت خویش	تا از همه بیش باشی و از همه پیش

ودیگر حق استاد و معلم است هرکه حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد سیرت اولیاست و بهجت اولیا باشند که قیام علم و برکت وجود ایشان بسته است نظم

فرامش مکن حق استاد علم	که بر همت اوست بنیاد علم	اگر دولت مهر استاد نیست
بدست امید تو جز یاد نیست	مرا استاد را هر که محکوم شد	کسی بر نیاید که مخدوم شد

ودیگر حق آنهاکه قرب و جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هرکه بخدای و بروز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود

وغیر و دیگران از و باز دارند و اگر درویش و بینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زمانی ایستاده میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد و گریان گریان باز گشت و بخانه خود باز آمد پدر و مادر از گریه او متالم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام می خوردند مرا ندیدند و پیش نخواندند فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو باشد میگریست میگفت که مرا از آن طعام که در خانهٔ همسایه می خورند می باید داد پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بکار بیچی رسید درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نگیرد طعام شما می طلبد درویش زمانی سر در پیش افگنده و گفت ای خواجه در ضمن این سر نسبت از من مپرس که پرده من دریده می شود قطعه

ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار	که خر خارکش مسکین در آب و گل ست
آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه	کانچه از روزن او می گذرد دود دل ست

خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر شما حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شرح که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده و بیچارگی و تنگدستی مردار بر و حلال است و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری گوشت از وی بریدم و آوردم و طعامی پختیم و میخوردیم که کودک شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت

تراشب بعیش وطرب میرود — چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست وگفت واویلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت
با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود وتو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم
پس دست درویش بگرفت وبخانه خود آورد واز نقد ومتاع که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را درواقعه دید که او را می گوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه
کردی گناهانت آمرزیده شد ودر حال تو برکت پدید آمد وفردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر

دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را — با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

وچون دار السلطنه سر پادشاه را بمنزله خانه است پس هر بینوا ومحتاجی که دران شهر باشد ایشانرا
حق جوار ثابت است وسلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب واین خبر مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف
(یعنی گرسنه) (حالانکه نبی بر او و بر اینها درود وسلام)
تن و نزار تر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب نداد وبعد از آنکه بسیار الحاح کردند
گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت
سال است که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام ورنام اختیار رعایای مصر بدست تصرف
من باز داده اند ودرین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر گردانم ونکرده ام گفتند این
همه شفقت چرا میکنی گفت موافقت محتاجان وگرسنگان میکنم ومی ترسم که یک کس شبی در ولایت
مصر گرسنه باشد ومن آن شب سیر باشم ودر القیامت گرفتاری بود شیخ العالم در قحط انجا فرموده اند رباعی

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام — یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب ودو ناله کنان — خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملکصالح از ملوک شام تنها با یک غلام بیرون آمدی ودر مساجد ومقابر ومزارات بگشتی

واحوال هرکس تفحص نمودی شبی در زمستان می گشت مسجدی زیبنده درویشی را دید که از برهنگی می لرزید و می گفت الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت وجلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده مسجد در آمد و جامه با بدره درم پیش درویش نهاد و بگریست وگفت دشنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که با پادشاهیم باشما از در صلح در آییم فردا شما پادشاه باشید در خصومت بگشائید نظر حمایت از ما باز مگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز
تو فردا بروی مکن در فراز

من آنکس نیم کز غرور حشم
زبیچارگان روی در هم کشم

تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که تا سازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هرکه بخدای ایمان دارد و بروز قیامت بیز گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او بخوبی سلوک نمایند که سبب آبروی وی شود و هرچه توانند از تکلفات بنسبت وی بجای آرند

قطعه چون مشرف شوی بمهمانی
هرچه داری فدای مهمان کن

ورنه مردمی و دلداری
هرچه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته اند در مهمان مثل گیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که ملتجی الطلبات را واقعه افتاد که تنها به قبیله بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بزرگی و شرف و اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بارگران را بقوت کرم جبلی و غرضت نسب تحمل نمود چون مهمان قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت شرمنده شد و از روی

اعتذار بوی رقعه نوشت واز عقب فرستاد مضمونش آنکه شمار النشاختم واسباب خدمتگاری بروجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش ست وسر ازین خجالت در پیش فرد

چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش	که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری وچون شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است این خطا از من در گذاری بیت اگر در خدمت تقصیر دارم ٭ بفضل شاملت امیدوارم

طلحه جواب نوشت که آنچه بمن توقع کردهٔ از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضای آن مے کند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی در گذارنم بیت

چون برتو عذر از افق روی بنمود	ناپدید شده چو سایه هر جرم که بود

امان سخن که ترا نشناختم سخنی نامستقیم ست واز شیوهٔ کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز واکرام با اشراف واعاظم مخصوص داشتن وتفضیل مروت وسیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد ومانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مردی بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد واگر فرومایه بود احسان واکرام خود ظاهر گردد چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت وواسطهٔ خجالتست وتفضیل در بارهٔ سخن سبب بدنامی وپشیمانی نیست ودرین معنی گفته اند

قطعه مهمان را عزیز باید داشت	از رهِ مردی وجوانمردی
گر بزرگست ولایق خدمت	خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت	که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی ومهمان دار پیوسته در مهمانخانه او کشاده بودی وخوان احسان او برای خاص وعام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی وتا در ان شهر

بودی وظیفهٔ چاشت و رابطهٔ شام از ضیافت خانهٔ وی بردی وقتی عضدالدوله لشکر کشیده
قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضدالدوله بدر
حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را
کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که بروز حرب کردن و بشب نان دادن چه معنی دارد
جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمن اند اما
غریب بشهر و ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان نخورند عضدالدوله بگریست
و گفت کسی که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و تعرض ولایت نکرد

فرد - مردمی کن بجای دشمن و دوست		کز مروت زیان نکرد کسی

و شرطی دیگر در مهمان داری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل از این خطائی واقع گشته
باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقولست که سی صد
اسیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک وی آوردند و خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از
میان اسیران آب خواست و گفت ای امیر بخدای سوگند که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب
بدست آن کودک دادند دیگری گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند مروت
نباشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون
همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف بجهت مهمان را
کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی
آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمهٔ کسی داشت و آن کس در ادای آن مماطلت می نمود او را به
محصلی سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده تشدد می نمود و آن تضرع هرچه تمامتر
التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سختی واجب الغرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل او برده رحم آمده

و در آنجا نه امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست آن مرد را امیر با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر اچشم بران کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شده و از خوان ما تناول نموده او را رنجانیدن مروت نباشد من آن مال بوی بخشیدم بگذار تا برود قطعه

اندر آئین مهمانداری — حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی — جز نهال کرم نشاید کاشت

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند یا بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء علی فرس هر سائل را حقیست و اگرچه بر اسپی سوار باشد این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسوی سلام الله علی نبینا و علیه آمده که هر که سائلی را ناامید کرد اند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود می فرمود که نیکو دوستانند این سائلان که بدر های خانه ما می آیند هیچ امید که با دهید تا بار شما برداریم و بسرای آخرت بریم و آن جاده برابر آن تسلیم شما شود قطعه

گرت شادی هر دو کون آرزوست — باحسان دل سائلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا — فقیری ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن سخن ایشان که در باره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد منصور گفت این کس را گناه عظیم است آن عزیز گفت من هم گناه عظیم باز خواست می کنم چه از سر گناهان خرد بی شفاعت بتوان گذشت

خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین نوع باید کرد

بیت

آن را که چنین شفیع باشد
قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدر است و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده اند کیکی را بخیانتی موسوم کرده قصه او در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر خوش مجلس از و یاد نکرد بزرگی در ان روزگار بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و مزلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب قدرت است و آن فقیر محبوس درمانده ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن بنده از لوث این جریمه پاکیست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بجیب طهارت او نشسته بآب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید قطعه

بجود شامل و انعام عام بر همه کس
ترا است فضل چو خورشید فیض چون باران
منه ز آتش اندیشه بیگناهان را
بآب عفو بشو نامه گنهکاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر
بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید از لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت

آنچه از روی لطف درخواست کنی
کارش بصلاح آری و راست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز شفیق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مقالاتش لوامع صدق و صفا میدرخشید از سر جرم کرده و ناکرده در گذشتیم و عنان

انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکهٔ حبس آزاد کردم بیت

بفرمانت توان از جان گذشتن	ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت درین باب از اهل ایمان
و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که لَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ
باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شمار در نیاید و در سیاست طمغاج خانی مذکو
ست که جوانی را بتهمت دزدی گرفته تر دوی آوردند بغایت صاحب جمال آراسته بزیب
خط و خال بدایع ربانی به صیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آئینهٔ رویش را جلا داده و مصور صنع
الهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبا رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده شعر

هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال	شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

پادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او ببرند ارکان دولت فغان برگرفتند و اعیان حضرت
بیکبارگی عمامها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت ما زمان
دیرینه موقوف فرمائی ملک فرمود که مرا درین حکم مدخلی نیست خدا تعالی فرموده که دست دزد ببرید
گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیف است ما را بر آن دست رحم می آید گفت
شما را بر دست نازک دزد نباید گریست در دل پرخون صاحب مال نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل
گردد یکی دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنائی داشته باشد یا در وقتی خدمتی کرده و اگرچه
آن وسیله بغایت اندک است ما نظر کرم آنرا بزرگ بیسازند تا بدان بهانه فقیری را بنوازند آورده‌اند که
شخصی خانهٔ شخصی بکرایه ستانده بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن
شهر سفر کرده بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود
برخاست روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی به بارگاه وزیر آورد تا برسید

خواست که بارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت درین بارگاه در می آئی
گفت آشنائی وزیرم مرا آشنائی برین گستاخی سیدارد حاجب پرسید که چه آشنائی داری بادی
گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظر در کار من کنند و مرا از حضیض مذلت بذروۀ
عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل وسیله ایست
که خانه بکرایه داده بودم این را حقی تصور کرده و آمده که حق گذاری این رعایتی یابی برو سر خویش
گیر مهمی دیگر در پیش. قضارا وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع می نمود حاجب را طلبیده
گفت با که سخن سگفتی گفت مردی آمده بود که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه بدو داده ام من او را
ملامت میکردم که این سخن مگوی چنین سهل وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار
وزیر گفت غلط کردی برو او را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب رفت و او را
آورد وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بسیار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک
تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دوستگام و بامرادی تمام بمنزل و مقام باز گردانید مثنوی

تو ره از مهر و وفا سینه را	سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش	یاد کن از خدمت یاران بیش

آورده اند که عبد الله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض می کردند
و بحصول مراد مراجعت مینمود شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت ست و هم حق خدمت
توقع دارم که بهر دو حق رعایت کنی و مرا از درکۀ خمول بدرجۀ قبول رسانی عبد الله طاهر گفت
حق نعمت کدام ست گفت فلان سال وزیر بغداد با کوکبۀ دولت بر در خانه من گذر میکردی من
بار خانه خود آب زده بودم تا گرد بر جامه تو ننشیند نعمت آن آب ست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم بیت

کسی کو بمهر تو دارد حق آب	فراموش مکن هیچ باب

عبدالصمد پرسید که حق خدمت کدام است گفت در آن محل که سوار شدی من پیاده بودم و بازوی ترا
گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام کرد نظم

بزرگانی که اهل اقتدارند	همه مسکین‌نواز و حق‌گزارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست	ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت حق‌شناسی ست	بصورت ناشناسی ناسپاسی ست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرض است یعنی کرم خود و کرم دیگری و این صورت
چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار حقی کند بحیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد
ایشان آن را از نیک مردی پندارند و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که آن فریب را
ندانسته‌اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است و در ... آورده‌اند که یکی را نزد
زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او ببندد بیچاره در پای
جلاد دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد و مفید نیفتاد و بتوبه و استغفا
اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است و قرب و همسایگی را در
شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیر رود عیب‌جویان زبان
طعن دراز کنند و خرده‌گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را
پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی ریختن مشهور دانسته نیز ملامت کردن از هیچ‌ تونی در
گلشن اخلاق تو خار آزار رسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم نشسته است بدیع و بعید است

مرا سهل ست از جان دست شستن	چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته‌گیران	ترا گر آستین آلوده گردد

زیاده در فکر دور و دراز افتاد و بیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسر کو...

آشنائی نیز دارد گفت بیان کن تا همسایگی بود که با هم محله بوده حق جوار دارد یا هم یار ثابت شده گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر همداستان بوده یاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر بخندید و آن بیچاره را بخشید

لئیم نیم گنه با هزار عذر نبخشند	به یک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

فرد

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان سنت و حقوق اولاد امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

باب سی و ششم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و رهنمائی دولت سرمدی و خوشی

مهر پاکان در میان جان نشان	دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خاره و گر مرمر بود	چون بصاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده اند مملکت ایشان چهار هزار سال در کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم درج بودی و در خلافت نامه الهی مذکورست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کامله را مستعد شدن بحکمت تا از دین انصاف بین و جهت دیده چگونگی تدبیر و تصرف در جهان پیدا نمود و آنچه آموخته بکار برد و بدین تقدیر او را مصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و افاضل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود

نظم

همنشینی کو لطیف و کامل ست وانکه نادانی و غفلت وصف اوست	راحت روح ست و آرام دل ست صحبتش مانند زهر قاتل ست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت داد از همه علما و فضلا زمان بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم مردی علیم و حکیم باشند تا اثر صحبت او و انوار فضیلت بر صفحات حال و ملایم گرود که صحبت را اثر عظیم ست در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار ست که اگرچه از عطر خود چیزی تو ندهد باری از رائحه او بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر ست که گر آتش او تسوزی باری از دود و بخار آن متاثر شوی

مثنوی در گذار از کوره آهنگران روبرو عطار که پهلوی او	کاتشش و دودی رسد از هر کران جامه معطر شود از بوی او

واز جمله اهل علم و حکمت که بادشاه را از ایشان ناگزیر ست یکی مفتی بود عالم و عامل متدین احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فروع را تمام دانسته تا وقت سمت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را عبارت روشن مودی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان حصول پذیرد **شعر**

گر نباید نکته ها از فقه و فتوی در میان	منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی بیاد وی دهد و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارت کافی و اشارات او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر ست کلمه از روی ملائمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوشخوئیست خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشائخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی خلاص قبول می نموده چنانچه در کتب مذکور ست

هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدای
را سرا میست که آن را دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان
خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی
تا بواسطه ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن
شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را
نجات دادی و اگر خلاف این کردی پیش از همه بدوزخ درروی و دیگران در پی تو آیند هارون بگریست و همت شقیق را بستود

قطعه نصیحت کان بروی صدق گویند	بگوش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل	روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما از ذخیره خاطر در آورده شفاء امراض
واند که عرض حاوی کلمات فن باشد و در نفاذ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید بیت

تازه گردد جان بیمار از دمش	روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذا بالله علامت انحرافی در
طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد دیگر منجمی محقق مدقق که در صور نجوم تعلیم
رصد کرده باشد مفتاح کنوز علم هیئت بتسهیل بنا و درها بگشاید و ملاحظه دقایق هر مرتبه دقیقه از آن بجای اعلی رسیده

فرد دایره مهر و نقش زیج سپهر	محاسب قلمش درست کند تصویر

در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسییرات اوتاد و دلائل را بتحقیق نموده از مرور هر یک بی دو
اشعه سعود و نحوس با خبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را بشکر گذاری و
سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت پاینده و دائم گردد
و در زمان مشاهده آثار خطر و محنت او را بدعوات و صدقات ترغیب نماید تا بوسیله آن فصور

بمضمون الصدقة ترد البلاء وتزيد في العمر از بلیت منع وان محنت مرتفع گردد مثنوی

جان خود را در تصرع آوری	ای که خواهی کز بلا جان وا خری
باخجالت خصمه بر خیز در پیش	پس باحسان بر کشائی دست خویش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوئی از سیدان سخن گذاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده فرد

صحن گلزار بلاغت از شعر تنگ بو	روز بازار فصاحت را رواج از نظم او

تا جواهر صفا سلطان در رشته نظم کشیده گهر زار اشتهار بجلوه در و باشند تا بدنام ملائح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد

که از ایشان بقا پذیرد نام	قطعه شاعران را عزیز باید داشت
نام سلطان اویس در ایام	شعر سلمان نگر که تازه اندوست

دیگر ندیمی تازه روی بذله گوئی که نکته های لطیف و سخنان رنگین محافل را بیارا ید و بلطیفه های شیرین ابواب انبساط بروی حاضران مجلس بگشاید بیت طبع را لذت از ظرائف او روح را بهجت از لطائف او
و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگانست مصرع
وخير جليس في الزمان كتاب نه ضمیر خوانده را از و ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی که بی مرسوم وظیفه مصاحبت می کند و بی ناز و کرشمه مجالست مینماید مثنوی

بهجت افزای جان و راحت دل	کز مصاحب بود دگر و بیگاه	همنشینی به از کتاب مخواه
که نه رنجید و هم نه رنجانید	این چنین همدم لطیف که دید	هرچه دلخواه تست از و حاصل

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته اند که تجربه آئینه عقل است که در و صور مصالح مشاهده می کنند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری از دو فراغتی تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمی کند چاره انگیختند

دریافتن

وازروی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و هم در زمان تجربهای کلی بدست
آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کردند و قصص و
تواریخ گذشتگان را بجهت خصوصی حفظ آیندگان در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت
آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و
استفاضه نمایند بمضمون اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ از تجربه دیگران فائده گرفته پند و موعظت شنوند

دیگران پندپذیر گشته **نظم**

حکایات و احوال شاهنشهان	روایات و اخبار کارآگهان	
دل و دیده با روشنائی دهد	بعلم و خرد آشنائی دهد	ز هر گونه هائی سخن گفته‌اند
بالماس تحقیق در سفته‌اند	بدوران بسی تجربه کرده‌اند	بهر کار بس رنجها برده‌اند
همان به که بر قول ایشان رویم	سخنهای پیشینگان بشنویم	درختی که کشتند در روزگار
بسی آورد میوه نغز بار	بیا تا بدان باغهای بریم	دمادم از آن میوها بخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجبست همچنین احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است
چه صحبت بد خاصیتی دارد چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط
بدان نتایج ناملایم بظهور می‌آید و صحبت نیکان همه سعادت و دولت و مخالطت بدان همه وبال و ندامت

نظم

با دولتیان نشین که یاری	در صحبت گل شود بهاری
با هر که مقبل نشست بنشین	گه سرکه انگشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع بسیار است
و صلاح کلی در نابودن ایشان بسته گروه اول اند و دفع کردن ایشان بر قسمت همت
لازم است و صحبت ستمکار مجو که ای فرزند که از آن با نیش ما لایند و خون خوردی و دشمنی

و مفسد را منکوب و مقهور و خرد و ساده راه زنان شهر فتنه را چاره کن از سر راه گذربان برسانند تا راهها ایمن گردد
و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه بیاورند جهت ترفیه و محنت رعایا بجهت آن ملک گرد

قطعه از کوشش سیاست شوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راه تجار از دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الامارة نقل کرده اند که ایشان گفتند
روزی در ولایت تجارت جانب مداین میرفتم چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین
رسیدم دزدان سر راه گرفتند و سر تجارت کرده بردها را بردند من بصد محنت خود را بآنجا رسانیدم
و داد خواهی بدرگاه نوشیروان بردم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر تمام حالات
من اطلاع یافت حاجبی از پیش او آمد دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد را
طلب کنند و بردها باز ستانند من در آن وثاق می‌بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام با دو کاسه
آوردندی و پیش من می نهادند و من هر روز به بارگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت
پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامه های برده را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا
افتاده و بر کاغذی چهل تنگه زر سرخ و دستی و بران کاغذ نوشته که چهل روز بانتظار دزد ترا بدست
آوردیم و دست او بریدیم این چهل تنگه هر تنگه یک روزه انتظار تست چون بولایت خود رسی باید
که از ما شکایت نکنی و از این حکایت معلوم میشود که ملوک عجم جمیع اتفاق دارند در باب دفع دزدان و راهزنان
اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راههای مسلمانان از خوف دزدان و راهزنان بسطوت
سیاست ایمن سازد و هر که در راهی بایستد و او از تعرض مسلمانی کند او را به نکال عقوبت

عبرت دیگران گرداند نظم	ببر دست دزد و سر راهزن	که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو گشت ایمن و کاردان	ز بهر تجارت بهر سو روان	ز ان سو بسی نفع یابند خلق

دمادم بهر سو شتابند خلق | شود شهر معمور و ده نیز هم | ز آیینهٔ دل رود زنگ غم

دوم رنود و خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری بجرأت روی و تندخوئی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ مال متعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان فرض است و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت مرهم بنشستند و از کاری که می کردند باز نه ایستادند حال بر آن سیاه کار بدان انجامید که ماکیان در جامع مسجد نماز گذاردی در پیش محراب رقعه‌ای نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جماعه ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و با کشتن خود را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار نداریم نظم

ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست	شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم	بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

مصلح که نوا کشتن مایه تنگ آئی و ما از کشتن خود به تنگ نیاییم مصلح که این خط بخواند دانست که ایشان از حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یک فن بیهشی شما را بیک دیگر معلوم کردیم فرد

در جگر داری و سر بازی شما را هست	بر چنین مردان پر دل آفرین با آفرین

حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذر خواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس از این سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا تعریف و توصیف اوباش و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خوا[ستند] که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان از کشتن آن جوانان

پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر چالاک را کشتن چه در هر قرنی از این طایفه اندکی پیدا میشوند من امروز بایشان محتاجم که اهل قلعهٔ روم یاغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری بسیار باید شما اگر هوادار من آیید جماعتی که پیشوا و سران این قوم اند نزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ دارم

ملحوظ سازم نظم این نامداران با هوش و هنگ	کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش	بگردون گردان رسانم سرش

اکابر جانب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیری است با چهار پسر همه دلاور در پی کسب کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلحت بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جامه داری خود را بآن پیر داد و لباس ولی بارگاه بفرزندان او ارزانی فرمود و هر یک را خلعت داد و بعنایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن شد دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت بفرمود که مرا بجهت مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر کرا دانید که از دست وی کاری آید و معرکه حرب را شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بجهت خواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمدند و از اطراف و جوانب سیصد نفر جوان روزینه خوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعت تمام مهیا شود و هم در آن زمان فرمود تا خیاطان را طلبید سیصد جامه بیک قطعه بریدند و بدوختن مشغول گشتند بامدادان که ... ولایت قهستان در یکجا حیران کرده سلطان خبر فتح ایشان فرستاده و او بخلاف غرامت ایشان ...

بیت بجای خار گلبن می نشانند	بجای زهر شکر می چشانند

اما چون نقب بر آمد جمله مرد بیگانه ز اندرون آمدند و کیسه اسلحه پوشیده و جامه خانه ایستاده باشند که چون نزود بانجام در آید هر یکی از آن قتل ساخته ... آن جماعت

دوست نویس کرده اشارت شد که بجامه‌خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت بر کشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بر بندند و رندان بجامه‌ها همان بعد و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر شیر گیر کشتند و سرهای آن قوم بی سر انجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت

بد اندیش مردم سر افگنده به	درخت بد از بیخ بر کنده به

سوم ستمگاران اهل آزار که در تیرگی اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ در مانده قصد مال و جان مسلمانان کنند و تهدید اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ نشنیده و از عقوبت خدای تعالی نترسند و از سیاست سلطان باک ندارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجبست تا اثر شامت او به مملکت نرسد نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت ظاهر نگردد که خاتمت ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم مثنوی

کار ظالم ملک ویران کردن است	عالمی را دیده گریان کردن است
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان	کی زنی شمشیر بلا یا بی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند بصفتهای نا ستوده معروف و بسیرتهای نا پسندیده موصوف و سرمایهٔ ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی از آنها سخن چینان اند که با اخبار دروغ و راست میان جمعی که در فتنه بر انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت هر سخن چین را ببینی که بر پیشانی او نوشته که اٰیِسٌ مِّنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ او نا امید است و بی بهره از رحمت خداوند سخن چین را در قران مجید فاسق خوانده است آنجا که می فرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَاٍ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر آرد که فلان چنین گفت بایجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را است

گوئی نداني که حق سبحانه تعالی ورا فاسق گفته است و سخن فاسق را اثر نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که سخن چینی نفاق میان دوستان افگنند چهارم بر برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانها ی تو زده بال می کشد پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی نظم

سخن چین را مده در نزد خود جای	که در یکدم کند صد فتنه بر پای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام	که بد گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی را می خرید فروشنده گفت غلام من عیبی دارد که سخن چین است خواجه گفت سخن چین غلام چه خواهد بود و او را بخرید چون روزی چند بر آمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره بر گیر و دو سه تار موی که زیر محاسن اوست قدری بتراش و بدست من ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افگنم زن کین بفریبت راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد گفت ای خواجه حق نان و نمک در میان است و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه خود در آئی خواب ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نمود تکیه بگرفت و خود را

خواب ساخته دیده ترصد بر گشاد و زن پنداشت که خواجه در خوابست استره بدست گرفته بیاید و محاسن خواجه بالا گرفت تا موی چند ببرد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و سرش باز کرد که اولیای زن را خبر شد خواجه را گرفتند و بقصاص می‌کشتند و بشومی سخن‌چین خانمان از هم خراب شد نظم

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
سیه چاه گرد اندرون بسته پای	که از فتنه بردن ز جایی بجای

دیگر غمازان اندر دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است بیت

ندیدم ز غماز سرگشته‌تر	نگون طالع و بخت برگشته‌تر

در آثار آمده که غماز حلال‌زاده نباشد آورده‌اند که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا می‌کنم و مستجاب نمی‌شود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد باجابت نرسد زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی وی نمی‌گذارد که دعا بمجال اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بگوی که آن غماز کیست تا او را از قوم بیرون کنم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده‌اند و این جماعت را دشمن داشته‌اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد و گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب‌تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغ‌گو در چشم مردم خوار و بی‌مقدار باشد دوم مرا در پیش

سخن ستایش مکن که من خود را به از تو میدانم سوم سعایت یعنی نمامی و غمازی که غدار باشی و بدی سپاه و رعیت پیش من بگوی که چون سخن ایشان بشنوم با ایشان بد شوم خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد و ترسان شوند انجا بد گویی کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل ازین جهت بملک من راه یابد نظم

بر آید ز غماز عالم بهم — خلل راه یابد بخیل و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون — که ناپاک جان است و تیره درون
چو غماز را و بدی اندر زمان — به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراسته بود یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را بتحقیق بکنم اگر راست است ترا بسبب این غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است بکتمان عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم درگذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت بس عفو کردم نظم

هر که غمازی کند نزدیک شاه — هم بنزد شاه گردد روسیاه
عالمی در آتش او اندازد — ز خانه خلق غفلتند ازو

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایت قصه نوشته بمعتصم خلیفه فرستاد که فلان کس از سوداگران وفات یافته و ازو مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی به سیم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بوی تسلیم نمایند عاقلا خزانه و تو بخیری و رفعتی باشد معتصم بر پشت قصه او نوشت بعربی که ترجمه اش این است که متوفی را خدا بیامرزد و مال میراث برکت کناد و یتیم را بر نبات خیر پرورش دهاد و غماز به لعنت خدا گرفتار باد نظم

مشو غماز کس نزدیک شاهان — بترس آخر ز آه بیگناهان
که آه بیگناهان سخت گیرد — بسی کس را ز تخت و بخت گیرد

و دیگر گروه صاحب غرض اند که هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند نه از روی خلوص و هواداری

یعنی به عرض رسانند هوشنگ ملک در وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف نیکخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل تمثیل کردار نیکو را در کسوت قبیح صورت زشت نمایند

نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش	ز صاحب غرض مشنو و سینه ریش
که او حیله ترویج و مکر و فن است	به بیرون دوست دارد درون دشمن است

و چون معلوم شد که غرض گویان تیر دعوی که به تیر نام کرده اند بدی را به نیکوئی بگذارند و خوبی را زشتی در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و تفحص کلام این قوم مبالغه باید نمود مثنوی

چو ارباب غرض لب برگشایند	دعوی را بر زشتی می نمایند
به کلی تا سخن روشن نگردد	کسی باید که پیرامن نگردد

اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام فرقه نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت ملوک کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب غبطت و خیانت موجب مذلت و امانت و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بی رنج و طمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود	طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی نیکوگوی به همه حال محبوب و مقبول و عیب جوی نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشد و نه منافق که نتیجه وفاق مهر و فاست و ثمره نفاق جور و جفا و طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تابع سنت آدمی را به روضه جنان می برد و داعی بدعت به هاویه ضلالت و شناعت می افگند و باید که ملوک طبقت طایفه را در خدمت خود راه ندهند اول حسود که هر بیچاره را که نعمتی بیند حسد برد و رنج حسود به هیچ دوا علاج نپذیرد چنانچه گفته اند شعر حسد خلیست زننده که ز آتش بکان افتد چه جای جان که از آتش به جهان افتد

وغالب حسد از جهت مفاسد علویه است از انجهت که نفس حسود بغایت خبیث ست و او از ماهم اصحاب نفس خبیثه
را و زوال نعمت اثر باشد ازین سبب حق سبحانه و تعالی فرمود که من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرند بخدای
از ضرر حاسد و حدیث آمده که حسد نیکیها را می خورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین
صفت و خوارترین خصلت ست و حسد از رذایل اخلاق خبیثه در وجود آمده که متبلغ جاهل اند و از ینجاست که اظهار
این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن ست سببی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد بیت

درین غصه جان میدهد هر دمی	که بهره چه دارد وجود آن یکی

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلوده غم و غصه تجرع می کند و هر جا کسی پای نشاط بر
زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثل مشهورست که کفی الحسود حسده نظم

حسود را حسد او بس ست در عالم	که در بلا و غم و رنج دارد دشمن هم
حسود بر دگران آتش برافروزد	چو نیک درنگری حسود را بجان سوزد

و در باب هلاک حسود حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پیدا شد که هر که چشم
افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چند تن از حکما را جمع کرد هیچکس چاره آن ندانست دفع
این جانور هیچ نوع نتوانستند آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره انگیختم و
تدبیری کردم که این بلا منع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود تا آئینه ساختند به
مقدار آنکه آدمی پس آن مخفی تواند بود و گردونه نیست و آن آئینه پیش گردون بسته و خود
در پس آئینه بر گردون نشسته و گردون را به ایوان موضع کشید که آن جانور بود چون آدمی را شنید بدان طرف
متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بمرد و اسکندر
را از این حال آگاه کردند متعجب شد از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک جانوری
بود چند سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود حاصل بر وے

دمن پیدا شده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش وی
بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن بوی راجع شود و اثر آن در وی ثابت گردد و بمیرد اسکندر حکیم را
دعا گفت و این حکایت بعینه حال حسود است که غصه او هم بدو باز گردد و خود در رنج شود چنانچه بعربی آورده
اند النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله یعنی آتش را هیچ هیزم نیابد خود را می خورد تا هیچ نماند دوم از آنها که نزد او خدمت ملوک
نیابند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق و مبغوض حق تعالی است چنانچه گفته اند شعر بخیل اگر شود بحر و بر

النار تاکل نفسها ان لم

گفته اند نظم مرد هر چند در هنر کوشد	بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز	در کریمان پاک جان آویز

در جامع الاحکام آورده اند که سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد
چنانچه منقول است که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل روزی میوه ها بسیار بود عمرو گفت میوه
هر کجا باید بخرید و خرج کنید روز دیگر عمرو جشنی ساخته و محفلی آراسته و در آن محفل رسولان از اطراف و جوانب
رسیده بودند همه جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود و میوه کم بیاوردند که بنظر آمد
عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار بیاور آوردند که بنظر آورد عمرو را این حرکت بد آمد گفت برو
میوه بیار گفت متفرق بوده و چیزی نمانده است اگر گوئی بیاورم عمرو بغایت منفعل شد و او را از وکالت
عزل کرد و بارها می گفت که آن ممسک مرا انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد بیت

نزدیک اکابر هنرور	عیبی نبود ز بخل بدتر

سوم از آن جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت سفله باشند و چون همت سلاطین
عالی باشد پس مردم دون و سفله در خدمت ایشان نشاید و گفته اند ممسک از بخیل بدتر باشد زیرا که
بخیل آن باشد که کرم ندارد و با کسی اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی
کرم نکند و سفله نه خود خورد و نه با کسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی

بود بغایت جوانمرد چنانچه روزی یکی از ندیمان خود فرمود که مرا آرزوست که هزار هزار درم بیکی بخشم
تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیار است این مبلغ بصد کس باید بخشید گفت نصف این عطا کنم چون
باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلث توان بخشید گفت هنوز بسیار است گفت ربع چه میگوئی گفت هنوز زیادی
در کثرت دارد القصه بعشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیار است مگر بیک کس باید داد
پادشاه فرمود ای بیدولت من میخواستم که این قدر عطا کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت
باز داشتی آن مرد شرمسار شد و در آمد که ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو بسفله
لایق عقوبت مقابل ملامت هم خود از زبان دادی و هم مرا زبان میباید گفت که اگر آن قدر مال تو بخشیدمی
و بسخاوت علم شدمی تو بنا انقراض دولت گردم هر دو شخص باقی ماندی و زبان قیمت که از همین
مال محروم شدی اکنون صد هزار درم بکنش خود بیاران قرار دادی بستان دیگر مجلس چنین سفلگی مکن نظم

خس نگذارد که شود شادکام	نظم	سفله نخواهد دگری را بکام
خاک به سر سر بر سفله باد		سفله بسیر و بود و بدنهاد

چهارم از آن غیبت گویند که ذکر هر کس در بیان آید خواهند که بد انساوی آن چیزی که گویند اگر آن
بیان راست غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت در خبر آمده که عقوبت
از زنا سخت تر است حق سبحانه تعالی در قرآن مجید فرموده با یعنی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست
دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد این غایت نهی است و این جا معلوم میشود که غیبت
گویان مانند مردارخوار باشند و هر که رائحه انسانیت دارد از مرده پرهیزد و از مردار بگریزد بیت

	و ز مردم عیب جوی بگریز		از غیبت مردمان بپرهیز	

آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود چیزها در خواب وحی میشد و ندائی شنید که صبح در
خواب دید که چو بامداد برخیزی اول چیزی که پیش آید بخورد و دوم چیزی که بینی

پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید زنهار چهارم کسی را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر در آید ازو
مگریز چون بامداد شد برخاست و پیش رفت و دید آن چه را که مامور بود دوان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند
بزرگ بود سیاه رنگ آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند است از ان چاره
ندارم بطرف کوه روانه شد که کوه را بخورد و چون نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خرد شده
بود آن را برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالی بجای
آورد و ازانجا پیشتر رفت طشتی دید زرین براه افتاده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار
پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت هنوز دو قدم نرفته
بود که دید آن طشت بروی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ
نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در ساختن آن مبالغه زیاده نمود باز
ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند
بجا آوردم ازانجا درگذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده بشتاب می پرید گفت یا نبی الله مرا
نگاه دار که دشمن هم رفتار است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده در
رسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم صید من پناه بتو آورده و من بغایت
گرسنه ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند این را نگاه دار و دیگری را نا امید مگردان
اکنون چه کنم کارد برکشید و قدری گوشت از ران خود برید بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت
و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر شد مرداری دید افتاده و گندیده شده از وی بگریخت اما
چون شب آمد پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان
ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم نماید و چون بخوردی
شیرین تر از همه شیرینیها است دوم آن طشت زرین که هر چند پنهان می کردی آشکار شد هر چند

کسی خواهد که نیکی را عوض بهارد البته ظاهر شود و آن عین المعنی آنست که هر که پناه آرد در پناه گیری هر کس ترا
امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلب خواهد کش تا حاجت
او را روا گردانی پنجم آن مراد گنده که بدی غیبت او نه بیهار از غیبت بگریزی که غیبت گردار نیکی را باطل گرداند نظم

مران غیبت هیچ کس بر زبان	که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود	ز غیبت گری کار بر هم شود

و صحبت ملوک باید از نوبت غیبت گرد و بهتان گوی پاک باشد چنانچه گفتن غیبت حرام است
شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده بیت

گوش در زبان در ره غیبت منه	از بد کس گوش و زبان پاک به

و قبل از این نکته در باب غیبت گفته بودم هفتم از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس
و غدار نا سپاس اند که حقوق ولی نعمت از نعمت فراموش کنند ستم را کفران اسباب کنند و همیشه این جماعت
منکوب و مقهور باشند و از دلهای اشنا و بیگانه و زنه بخت ایشان بکار باشد نه دولت ایشان پاینده قطعه

کسی کو می کند نعمت فراموش	از و کردن فراموشی صواب است
از آن کو حق نمیداند بپرهیز	که روح از صحبت او در عذاب است

نقل است معتضد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که در شکر گذاری کند باشد او را بزبان تیغ تیز سر باید داد نظم

حق نان و نمک تبه کردن	پیش مردان بسر و گردن
با ولی نعمت ار برون آیی	گر سپهر است سر نگون آید
حق شناسی بزرگوار کند	نا سپاسی ز پای در فگند

ششم دروغگو باشند که کذب پیش همگنان بیح باد و غیبت مردود و دروغگو نزد سلاطین بی آبرو باشند
در کتاب اخلاق یکی آورده اند که در مجلس فضیل و زیر میان دو ندیم او که یکی نصیر نام داشت

و یکی ثاقب مباسطتی واقع شد قدم مزاح و مطائبه بر بساط انبساط نهادند کار از حد گذشت ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر رخسارهٔ وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتی میان ندما از اینها بسیار واقع می شود ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چون تو ئی ریخته شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آبروی تو در پیش من آن روز ریخته شد که گفتی اشتر من مرا در یک شب از مرو به نیشاپور رسانید و درین باب گفته اند نظم

میفروز هرگز چراغ دروغ	چراغ دروغ ست بی بهر فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجو می	کز ان آبرو می شود آنچه وی

و هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بزرجمهر گفته ست چون کسی بسیار گفتن حریص می بود متیقن باید شد بجنون او یعنی به یقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که اَلْمِکْثَارُ مِهْذَارٌ بسیار گوئی بیهوده گوی باشد منقول ست که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا وعلیه الصلوة می گفتند که ما را پندی ده که بدان کار کنیم و به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید گفتند این صورت نمی شود گفت هر که سخن گوئید جز خیر نگوئید و بسیار گفتن دل را تاریک میکند مثنوی

ابلهی از صرفه تو می کنی	صرفهٔ گفتار کن از می کنی
چند از پاس درم افتی برنج	پاس سخن دار که این ست گنج
گفتن بی فائده نزک حیاست	قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسے	خامشی از گفت نکوتر بسے
نی همه گفتار ز انسان خوش ست	هرچه پسندیده بود آن خوش است

آورده‌اند که سه بادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که تا چنین مجمعی دست دهد بیائید تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان میباشد و دریغ بود که این اجتماع بتفریق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند فرد

درین سرای کهن خوشتری کن نقش سخنی	که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت بکسری کردند که اوّل شما افتتاح کلام فرمائید نوشیروان از درج فکر جوهر آبدار گوهرها هوا برطبق بیان نهاده گفت هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده‌ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده‌ام قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرموده این قصه تمام عیار نثار مجلس شهریار نموده که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بران قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بهدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه سربمهر بیان بکشاد و برائحهٔ این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگوئیم او زیر دست من است و من برو غالبم و چون گفته شد من زیر دست اویم و او زبردست من است در چهره نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ مشاطهٔ مشیت است اختیار با قیست اگر خواهد بزیور لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگر شان تخلوتخانهٔ خفا نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده نزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که می باید گفت وی یا بر نهج صواب است یا در معرض خطاب اگر صوابست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند از عهده بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خامشی اولی است قطعه

به پیری رسیدم در اقصای یونان	زمردم چه بهتر بهر حال گفتن
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی	خموشی خموشی خموشی خموشی

وحکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد ست وسخن نیک به از خاموشی ست قطعه

نظر کردم بچشم عقل ودانش	ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب به بند و دیده بردوز	ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم وحشم

واین باب مشتمل بر دو قسم ست قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان وملازمان را قسم دوم اداییکه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت واعیان حضرت وسائر ملازمان ومتعلقان گریز نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در ربقهٔ تسخیر وی باشد وجمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورست که نظر در جزئیات وکلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند واز روی تفتیش بفوا امور رعایا وزیر دستان رسد وحال هر یک از اعیان واوساط مملکت کما ینبغی بداند ودر تحقیق این امر دو گوش دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار وچشم بیشمار در کارست پس باید که جمعی دانا وهوشمند نیک سرشت و بیطمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها وچشمهای همه باشند تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود وبدیده مجموع در حقائق مهمات نظر کند وهر آئینه این جمع را که در استماع اخبار متنوع ومشاهده اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع وبصراند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند وپیوسته بایصال اخبار وعرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را از زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت وصورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد ودر کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت سوم مایهٔ سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که خبر ولایت ورعیت از سلطان انقطاع یابد واز دست دشمن فارغ وغافل

پیچ والے ۱۲

عمله اران ۱۲

ط ۱

سعد اران ۱۲

ط ۲

موبد بضم اول وکسر بای ابجد وفتح آن وفتح دال دانا ودانشمند وصاحب عبد آتش پرستان از برهان ۱۲

باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و ارذل چون تربیت یابند از دنائت همت جمع مال حریص باشند و هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بر گمارند تا از عزلی و مرتبی خلاص می یابد و ازینجا گفته اند زوال الدول باصطناع السفل چون سفله را از ترقی دست دهد و دولت روی در تنزل نهد که گفته اند شنوی

گر سفله بجاه دست یابد — بازار ملک شکست دارند
دونان نه سزای جاه باشند — بل درخور بند و چاه باشند

و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند بیتهای پادشاه بد شود و از زراعت و امارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه با لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمن پدید آید یار و مددگار اندک بوند بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند نظم

ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست — دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قائمه است که یکی نباشد بنای ملکی منتظم نگردد اول امیری که اطراف مملکت را ضابط کند و شر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مهمات سلطان و ملازمان را بنظام به مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که از قبل طرف سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست پنج طایفه اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن

یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آن
ست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد و هر کدام از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهیکه باید و شاید
بسازد او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه
گرداند و اگر متنبه نگردد به نصیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معایب و مقابح ملازمان باشند
و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را
در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد
پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان بنزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد
که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده که انقطاع سر رشتهٔ مملکت وابسته بنزاع امرا ست

نظم چو یک دل نباشند اعیان شاه	شود کار شاه و رعیت تباه	ز ارکان دولت نزیبد نزاع
که استیزه آرد علی الانقطاع	ستیزه بجای رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر تا
که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدام ظاهر باشد تا بجهت قهر دلیر نشوند و بلطف رگذر تا امید نگردند
و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که نرمی و آهستگی اگر کار میسر شود در آن وقت تشدد و تعنف
ننماید و اگر بخشونت و تعنف حاجت افتد بنرمی ننماید فرموده که جراحت را تواند بود که بنیش افتد از آنکه بمرهم

قطعه

همیشه ره لطف نتوان گرفت	در ابرو فگن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار	چو گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده اند که هر گاه سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال ویرا بر محک امتحان نزند و عیار
کار وی بتمامی ظاهر نگرداند بتربیت وی نظر نکند که بسیا وقت تا مستعدی را تربیت کرده اند و چون بخلاق و احوال وی اطلاع

حاصل شد بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته اند بر آوردن و شستن و بیفکندن سطوت را سلطنت مضرت و دین را گفته اند

قطعه
هر کرا میل تربیت داری — امتحان کرده بایدش یکچند
ور نه قابل بود بلندش ساز — ور نه بود بلندش
علم دولتش بر آر بلند — تا بزودی نبایدش افگند

و چنانچه برداشته را بزودی بیفگندن مناسب نیست بزودی خوشنود شدن از کسی که بر وی خشم
گرفته اند هم محمول بر خفت ست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه
ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می گفت در اثنای مکالمه از وی کلمهٔ
شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید زندگانی بریده در گوشهٔ
کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود می گفت بیت

دلا از حال بد تو جزع مکن زنهار — صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان
خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رساند خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی
نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین ست چه شود که آن بیچاره را در مجلس بحال اول راه
دهند خلیفه فرمود لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته ست و هر مهمی بزمانی موقوف مانده
که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فائده ندهد بیت

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست — سودی نکند یاری هر یار که هست

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد گفته که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر
اول که وی بنگرد برا که مال و منال و اقتدار یافت او را بدرجهٔ اول باز نتوان برد و اگر خواهد که
او را خرد گرداند بتدریج و تانی و بهوی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید بیت

بدانش مباد و بیکبارگی — که جان را کند شد به بیچارگی

نوشیروان از بزرجمهر پرسید لائق تربیت کیست فرمود کسی را تربیت باید کرد که ادبی ذاتی و یا نسبی
و هر که نسبی سافل دارد بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهٖ رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند
که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام
بسیار بدخو و لغابت بهانه جوی و ستیزه روی زکی بملک یمین به نوشابه تصرف کرد پسری ازو متولد
شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر
فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت باز گشت و در مجلس آمد بنشست حاضران متعجب
شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت
زکی خواست که فرمان برد و نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی
فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد در رذالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فردوسی فرموده

ور از جوی خلدش بهنگام آب	گرش بر نشانی بباغ بهشت	نظم درختی که تلخست وی را سرشت
همان میوهٔ تلخ بار آورد	سر انجام گوهر بکار آورد	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

وگفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردنست چه حرامست بر کسیکه از نطفهٔ خبیث در
وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده بجای کسی که با وی نیکو کرده باشد فرد
بداصل را چگونه کسی تربیت کند — در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
و نکته دیگر در ترتیب ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا همه
ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آمد بدان عمل را هر دو ساخته و پرداخته نگردد

که آن را پسندند ارباب هوش	قطعه نه یک کس تواند که سازد دو کار
که دیگی بشرکت نیاید بجوش	دو کس نیز در یک عمل ضایع اند

و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت

اولاد وست و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق ست نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نفائس و کمالات را قابل ست و جوهر حقیقت او بهر چه میل دهند مائل گرود پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر در آن در کراهت خواهد بود دیگر دایه او بغایت نیک مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آنها مستأنس گردد چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مائل ست در آنها آئین عدل و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاه دارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فسقه را بد گویند و مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی و بزرگی و عالی همتی صفت تجربه آگه خدمت ملوک کرده باشند متقرر کنند تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن لوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق اخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگردار و دلیر و اوستادان کار دیده را امر کنند تا او را فن سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ تر گردد بخدمت مشائخ و صحبت علما دلالت کنند تا نظر از بزرگان دین و مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی میباشد نظم

هر که ز دولت اثری یافتست	از دل اهل نظری یافتست	همت مردان چو در آید بکار
برگ گل تازه بر آید ز خار	هر نظری کز ره صدق و صفاست	و چون بحقیقت نگری کیمیاست

Marginal glosses: فرزند را ۱۲ — طبیعت ۱۲ — کھانا پینا ۱۲ — لڑکے ۱۲ — پرہیزگاری ۱۲ — آدمی نیک ۱۲ — بہ کار ۱۲ — بہ حیثیت ۱۲ — دلیر ۱۲ — رہنمائی ۱۲

دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بر ان وجه شاید که مبنی لقواعد تعظیم ایشان را نه بنا بد و دست ایشان در تمهید مہمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان سلیقه نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال موقف عرض رسند بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان ست از امور نواهی و ایلچی و لشکریان ملازمان و ملازمان شسوت انفعات ارزانی دارند خصوصاً در حسم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او معلوم میتوان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخنگوئی نیکوروی عفیف جود بزرگ همت باید تا آبروے فرستنده خود بریزد و بهر کس که رسولی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم فرمود بیت

رسول توانا توانا فرست	بدانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که چون مهلب ابی راه نہیت کرده غنیمت بسیار بدست آورد رسولی ملک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مہلب را چونه گذاشتی گفت در حالیکه دوستان او مسرور اند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خوش اند گفت که در رزم چون اند گفت جانباز در پیش ایشان خطرے نیست گفت در بزم چگونه اند گفت با دل در پیش ایشان قدرے نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دائره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دریافت حجاج گفت ای مرد سخن را بجد کمال رسانیده و مهلب را و دل ما را تسلی هر چه تمامتر دادی بدین چشم حشمتے حاصل شده و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او

رسول ار فرستی حکیمے فرست شنیدی که آن مرد دانا چه گفت	که کار ترا باشد از وے بهی فارسل حکیما ولا توصہ

اما تربیت لشکریان از جمله ضروریاتست و فائده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت

پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه‌ها و ایشان را چهار شرط بجا باید
آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند
سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان
را باهم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبهٔ هر یک
نگاه دارد سوم مردمان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد چهارم از لشکر دشمن
غنیمت که بدست آید ایشان را بهره‌مند گرداند و از پادشاه قباد منقولست که موبد را گفت که با لشکر
چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت تفقد (خبرگیری ۱۲) حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر
گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز می‌ستاند آنرا می‌برد و دور می‌سازد و هر چه از و نفعی متصور
است نگاه میدارد و تربیت می‌کند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید
ایشان را علوفه نباید داد اسامی آنها را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و بتربیت مردم کاری باید پرداخت
و وجه علوفه (خوراک ۱۲) ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری
ملول و متفرق شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد
مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده نظم

سپه را باندازه ده پایگاه	مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر	کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست	نه بگذارشان در خورش تنگدست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه	ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا که ایشان پیرایهٔ ملک و خزانهٔ مال اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی (جاری ۱۲) گشتی حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام از خداوند نخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد

وآن برادرم هارونست و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم می شود که وزرا سبب استحکام بناهای سلطنت و انتظام امور مملکتند وقتی که بتجمیع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند بیت

از وزیری که او نکوسیرت — ملک را زیب و زینت دگرست

وتربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان خلل نماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و آملی باید دانست چه ممکن ست که بقلم کارها ساخته گردد که به شمشیر میسر نگردد بیت

قلم رخت جائی تواند کشید — که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک ست نه شمشیر این خبر بسمع سلطان رسید هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح می کنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هر گاه ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم پر می کنند و محل دخل عزیز تر از خرج باشند

قطعه

در خامهٔ وزیر بحرمت نگر که آن — در جویبار ملک نهالیست بهره ور

حقی بموقع ست اگر تربیت کنند — آن شاخ را که میوهٔ او هست معتبر

اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان حکومت آنست که هر یکی را بمهم خاص نامزد فرماید بمهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن درباره او عاطفت کند

وایشان را بدان مشابه و دلیر نگرداند که هر چه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش برندارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نیاز موده باشد معتمد نباید ساخت و سر خود را بادی درمیان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطه میباشد سخن هیچکدام در باره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت با یکدیگر ایشان در امور انتظام سلطانی دخلی تمام دارد چنانچه شمه ازین سابقا ذکر یافته قطعه

ملازمان سلاطین یک جهت باشند
که مهم مملکت و مال برقرار بود
وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما چون غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزله دست و پای و سائر اعضا اند چنانکه بجهت غیری متکفل امری کند که باعانت دست و پا ان حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشند و کسیکه سعی کند در کاری که در قدم ان رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه چشم نگاه دارد چیزی را که نظر دران صرف باید کرد و جهت از بصر باز داشته باشد و باقی بر این قیاس پس بر وجود این جماعت شکر گذاری باید کرد و انواع انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشان را نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با مور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال در کتب حکمت آورده اند که خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و هواداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را در خدمت عاریتی شناسند و هیچ راه

گذربان و غریبان معاش کند و نه هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرگی ست و این از همه صفتها در کار تر ست و اگر از بنده شر مکهه و زوی جبله و ریافته شو و زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی یا فاحش گناهی ز ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او از زود نفی کند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد از وبدیگران تعدی نکند قطعه

صحبت مفسدان و بد فعلان	مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد	جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجه نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در ان مدخلی نبود زود منع او لازم است چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی در غایت حسن و جمال بر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد در تمام راه می گفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بروزگار تو اندازد و من با مید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل می کردم و پیوسته بمضمون این بیت

اگرم هزار غم از روزگار پیش آید	چو روی شاه به بینم دلم بجا آید

خوش دل میبودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و به هزار دینار بخرید و مدتی ست که مرا در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افگندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان عالم است سلطان فرمود تا غلام را دو بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برد و بگوید که هزار دینار

بغلامی می تواند او چرا صد و پنجاه به ربانی نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع میشود بفرمودمی تا از میانش بدو نیم زنند چاکر غلام را فرصت دهند بر غلام میکرد از خواجه برنجد چنین شیوه پیش گیرد و شکایتی نامه وجه بعرض رساند شیوه خواجگی و بندگی [illegible] ماند مثنوی

جو از خواجه خود برنجد غلام	بداود بد شرح با خاص و عام	به بهتان و غیبت گشاید زبان
که تا خواجه را افگند در زبان	غلام که بد بیسان بود خوی او	مبینا و چشم کسی روی او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سر فراز گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب حجاب سایر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در بارهٔ او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد بیت

شکر نعمت نعمت افزون میدهد — مفلسان را گنج قارون میدهد

دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل مردی دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد ازان بخدمت سلطانی رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند او از سر سجاده بر نمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان بغیبت گشادند و از نزد سلطان به بدی یاد کردند که بسبب غفلت

میکنند و از سخن سلطان اعتباری نمی گیرد مانند این کلمات در میان آورند بمرتبهٔ آثار تغیر مزاج در بشرهٔ پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار گفت نظم

مده رشتهٔ خدمت حق ز دست — خداوند را بندگی کن که هست
شه بادشاهان گردون فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً باللّٰه [پناه بخدا ۱۲] خدای تعالی بروی خشم گیرد خوشنودی همه خلق او را سود نرساند

فرد چون خداوند از تو خوشنود است — خشم دیگر کسان ضرر نکند

مشهورست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخاست که نماز گزارد وی گفت چرا صبر نمی کنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف بحکم دیگرے نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از وی بیش ترسند پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد که بپادشاه که هر چه بیند از امید بکرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او نا امید نگردد بیت

محالست گر سر برین در نهی — که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرطست اول تذلل [خواری ۱۲] و تضرع [زاری ۱۲] و اظهار عجز در خدمتگاری چه ملوک را ابهتهای عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان منفرد اند از غیر خویش و آن بدان سبب است که

۱۔ مراد حدیث سے ہے۔

مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس بایں معنی که این
صورت در ایشان مختفیست از همه خلق استخدام و تحمید خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هرچه کنند
طریق استقلال و تفرد (یکتائی ۱۲) رعایت نمایند و هرچه اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت
بود برین تقدیر استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بایشان عرض کنند بیت

چه آورم بتو چون جمله هرچه هست تو داری	مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره (مکروهات ۱۲) صبر کردن چه خدمت ملوک بی نوع زحمتی (سختیها ۱۲)
باشد و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حائل ست میان مردم و آسائش طلب راحت
ولذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هرچه اندیشد و کند و گوید باید که
دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم
دارد چهارم بطریق ملائمت و تلطف (نرمی ۱۲) ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در
دل او شیرین گرداند و بوجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در وبال
مظلمه شریک باشند و در عرصهٔ حشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او نیز با مظلمه در
معرض خطاب و عتاب در آرند در اخبار مذکورست یحیی ابن اسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بود
و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را
نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی تیز سازد یحیی قلمی باحتیاط تمام تیز ساخت وزیر
بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت
پوشیده و زر در تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد چون بدرگاه رسید فی الحال باز گشت
وگفت ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم وزیر قلم بدست
وی داد قلم تراش بکشید و سر قلم بیفگند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود ترا چه شد

گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که اُحْشُرُوا الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا وَاَزْوَاجَهُمْ
یعنی حشر کنید ظالمان را با شبیهان و مددگاران ایشان نیز رسیدم که تو بدین قلم از روی
ستم چیزے بر کسے نوشتی و من قلم تراشیده ام دران شر یک باشم و بعتاب الٰہی گرفتار گردیدم بیت

یار ستم گار مشو اے عزیز		تاکہ ازان قوم نباشی تو نیز

پنجم آنکه بادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهتر ین انعام آنست
که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا بتابد و چون رشحات سحاب که بهمه زمینها برسد
از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام است فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین
آن بود که بروئے تازه باشد و امنت بآن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی عام داشت
و در قدرت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی پرسیدند که این سخن را چیست معن بخشنده نیز جواب داد
که سخاوت معن از بهتر و بهتر است گفتند بچه دلیل گفت بآن دلیل که هرجا ابر و هیدگریان هد و هرجا معن دهد خندان هد قطعه

تازه روئے انبساط نشاط		در سخاوت عظیم معتبر ست
مرد بخشنده را بوقت سخا		تازه روئی سخاوت دگر ست

ششم تا بر کسی توثیق تمام نداشته و بارها صفات او را نیازموده باشد او را پیش بادشاه تعریف نکند
و ستائش ننماید تا بوقت آزمائش شرمنده نشود آورده اند که نزد رتبے نزدیک یکے از نواب
سلطان سنجر آمد گیسو ها گذاشته و قدرے جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهلبیت رسالت
و امسال بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم برائے شاه و ارکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا کرده ام اگر بخدمت سلطان رسانی
هر آئینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نوازش فرماید آن نائب اینصورت را تحقیق
نکرده نزد سلطان آمد و آنجا حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده

باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانید سلطان او دست بوس کرده بر حاشیه بساط بنشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آنکس را دید گفت ای شاه من این کس را میشناسم او سید نیست بلکه از لولیان آن ولایت ست و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من بر همه این سال و برادر اصفهان میدیدم در روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود به طلب گوشت قربانی سلطان لغایت متاثر شده روی بآن نائب کرد که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نائب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و لقیة العمر بخدمت سلطان نبار رست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آنباب تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان بادشاه محروم نگشتی قطعه

مگو وصف کسی نزدیک شاهان	مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود بر آن وصفی که گفتی	بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که بادشاه را بدان میلی ست از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه دارد بلکه بطریق استدعا چنان بنهد که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چو بادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانب دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین لغایت غیور باشند چون بینند که کسی توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل اظهار نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بر آن مترتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکنند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سرگویند که او نداند و نشنود و بقرموده باشد او را خیالات بسیار

رود بد وانواع گمانها برد واغلب است که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر میباشد یمکن که حساد واهل فساد خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان وفلان را باشما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان خللے پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان بیند که در مجلس بایکدیگر سر مسگویند کلام صاحب غرضان موثر افتد نظم

سخن پوشیده گفتن در محافل	نباشد شیوهٔ دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دورست	نشان غفلت و مکر و غرورست

دهم باید که چون سلطان از کسے دیگر سوالے کند او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس از و پرسید جواب گوید زیراکه جواب دادن کسے از آن سوال که به دیگرے متوجه ست حمل بر سبکساری وبیوقاری او میکند یکے از حکیمے پرسید که اگر من در مجلس پادشاهے باشم وادا از غیر من سوال کند ما باشد که من جواب هم گفت تو جواب مگو که نقصانے استخفاف است هم بسائل یعنی ندا نسبتی که اگر سوال باید کرد وهم بمسول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال بهضورت چگونه بیرون توانی آمد اگر غرض از حجتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو نشوند وهر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند وعیب وهنر هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن والا خاموش بنشین مثنوی

مکن خفت اندر جواب سخن	مگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بیغش آمد بیار	کزان نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار غیبت مگوش	مرآن را به ستر خموشی بپوش

یازدهم باید که سلطان چیزے نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسند جواب بقدر کفایت گوید خاموشی کند مگر وقتیکه پادشاه میل داشته باشد بآنکه سخن بیشتر وعده از ترگوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را

بر چیزے وقوف ندہد مطلقاً تفحص آن نکنند و در پے دانستن آن نروند چه او را فاء و محرم آن بودے باد گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان ست **قطعه**

با تو سرے گر نمی‌گوید ارمانی مجرست
چو نکسے را و درون خانه رفتن نبراه نیست

هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار
با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که ناهر وے شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه مختصر باشند زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانهٔ خود را داشتن عنایت پادشاهی ست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سابهٔ آلهی متوجه او گردد و از خود رد کند **بیت**

هرچه از پیش شه آید خوش بود
اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهند که امانت صفتی ست که مردم خود را عزیز گرداند خیانت خصلتی ست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم هر چند نه پارسا باشند و با کسے که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ عالی باشند زیرا که امانت علامت ایمان ست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بے بهره ساخته اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُوْرٍ پانزدهم باید آنچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص ست **نظم**

حرص و حرمان قرین یکدگرست
مردم از وصف حرص خوار شوند

حرص از جملهٔ خلقها بترست
وز قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضر و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد بنسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر متنبه نشود منعت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالفت و مصاحبت وی گیرد

وبا او بهیچ وجه سخن نگوید هفتم کاری که بدو مفوض است بر آن مداومت نماید واز مهمی که متکفل آن نیست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبید فی الحال بخدمت رسد واز مواظبت بر حضور واز ملازمت دائمی که موجب ملالت باشد احتراز کند هشتم اعتماد بر محبت و عنایت سلطان نکند و به بسیاری خدمت مغرور نشود واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میگرداند دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقهٔ خدمت دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعا گوئی ولواحق فرمانبرداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند واز خدمت کسی منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود بیت

حرامش بود نعمت پادشاه | که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان الحاح در حاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین پادشاه پیدا شود بستم اگر سلطان عزیز وارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقرب‌اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان در پیش نفکند که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را بآن کس که بر وی تقدیم میجوید انسی والفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آن را ضائع نگرداند چون آنکس در طلب تقدم بر غیر پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت نماید قطعه

بر آن کس که او خاص سلطان بود | تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید | ز اعزاز او هم بر اندیش نیز

بست ویکم باید که از خشم سلطان و تندی و غلظت و درشتی ایشان بدخوئی و درشتی قبول کند چه گفته اند از عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند باعتراض مردمان

بی سببی پس بہرین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد از روے نازے کہ لازم سلطنت
است کسے را دشنام تشنیع باید کہ بدعا پردازد مصرع دشنام او دعاست
اینها - و اگر درشتی کنند آنرا بملائمت حساب نماید مصرع با دل وفا کردم
هرچند جفا دیدم بیست دوم آنکہ اگر در معرض سخط و غضب عتاب سلطان افتد بہیچ آفریدہ
شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راہ ندہد و وجہ گناہ با خود گرداند فرد

گوئیم کہ جرم از طرف ماست ہنوز		ہرچند کند شکایت نہ کنیم	

بعد ازان اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببے کہ بدان ازالہ خشم تواند مہیا سازد بیست و سوم
اگر سلطان بر یکے خشم گیرد یا بر فرقہ متهم شود باید کہ از آنکس تجنب نماید و بتهمت زدہ اختلاط
نکند و با ایشان در یک مجلس ننشیند و با ایشان اثنا نگوید و تمهید عذرخواہی نکند تا وقتیکہ
غضب سلطانی بہ نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید آنگاہ بروجہی
لطیف اقتدار باید نمود تا رضائی ایشان حاصل آید بیست و چہارم آنکہ در پی رضائی سلطان رود و چنان سازد
کہ خوشنودی او حاصل کند و آن بچہار چیز میسر است یکی آنکہ ہرچہ بادشاہ گوید تصدیق کند مگر چیزے
کہ مخالف شرع و دین بود دوم راے و تدبیر او را بستاید سوم مساعی او را ظاہر گرداند چہارم
مساوی و قبائح او را بپوشد بیست و پنجم کتمان اسرار است و این عمدہ شرط ملازمت است و مبالغہ بسیار باید
کہ در پوشیدن رازہاے سلطان مبالغہ بجاے آورد و طریق احتیاط مرعی دارد آنست کہ قول اظہار بادشاہ کہ ہمہ
ملازمان بران مطلع اند بقدر قوت پوشیدہ دارد تا بصفت کتمان ملکہ پدید آید آنگاہ سر پوشیدن بر وے آسان
شود و چون سلطان بر حال آنکس اطلاع یابد اگر سرے فاش گردد تہمت بر وی نیفتد چہ معلوم
بی آنکہ کسے فاش کند از احوال ظاہر بفراست معلوم میتوانکرد و از بعضی استدلالات نیز مفہوم میشود
انشائی اینحال آسانیکہ دران سر محل اعتماد بودہ متہم میشوند و گمانہاے بد بہ ایشان می برند پس چون کسے

بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سرّی از وی ترشح نمیکند ازین گمان نهاد دور باشد اگر عیاذاً باللّٰه اشک کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیتواند کرد او را در معرض ملامت بیت

چنین گفت آن حکیم مصلحت کیش	که گر سر بایدت سرا فرو پوش

آورده اند که بادشاهی بزرگوار از حکیمی عالی مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمهٔ شریف مندرج است که التعظیم لامر اللّٰه والشفقة علی خلق اللّٰه فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار — رباعی

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن	یک نکته که هست بیگمان اصل سخن
با حق بادب باش و عبادت میورز	با خلق برفق باش و نیکی می کن

بادشاه گفت در سیاست سختی بگوی در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن کسی که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر ترا آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر ترا آشکار میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند قطعه

هر که سازد سر پنهان آشکار	سر نگاه داری همت باید بکارے
زیر خاک تیره پنهان بهتر است	زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که بادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید که کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هرچه دریابی خبر بمن رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت داشت و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید آن

سلہ روکنی والی قوت ۱۳
سلہ بزرگی حکم خدا کی اور مہربانی خلق خدا پر ۱۲-

که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد سرش بر دارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت
آنکه سر برادرم آشکار کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو سر او را نگاه
نتوانستی داشت سر مرا تو هیچ اعتمادی نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه او راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد بیت

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول آنکه چیزی که نباید شنید نشنود و بجائیکه نباید
داد چیزی ندهد تا در دنیا بدنام و بی مقدار باشد و قدر آبروی خود را رعایت کند و شرمسار نشود دوم آنکه تا تواند دفع بدی کند از
نفس خود بکوشد سوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت او ست ع باشد بقدر همت تو اعتبار
تو هر که بصفت علو همت آراسته است هر آئینه نفس نفیس خود را بطمع مال و منال و متاع که بغایت خسیس است خوار
نگرداند و باندک فائده جاهی و مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و
خواری بماند چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای
رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد
و نفس عزیز خود را هیزم آتش دوزخ سازد و بجهت سیر دوازده قطعه

از برای رضای خلق مکن	خویش را مستحق خشم خدا
حیف کز بهر راحت دگران	تو در افتاده برنج و عنا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار شناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال حادثات و نیل از
هجوم جنود هادم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بتاراج آید فرا رسید : خورشید عمر بر سر کوه فنا رسید
ذکر جمیل و آثار خوب از یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که
دهر غدار و سپهر ناسازگار به بیوفائی و تندخوئی معروف است اندک زمانی رعهد نامهٔ دولت کطی السجل
الکتب در نوردیده میشود و رقم ناامیدی صفحهٔ بختیابی و کامگاری کشیده میگردد نظم

مشو مغرور مال و جاه و دینار ‌ ‌ ‌ ‌ که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
و ما دام بگذرے و واگذارے ‌ ‌ ‌ ‌ بدشمن هر چه داری و اسپارے

هفتم بدان مقدار که ممکن ست با هر دوم نکوئی کند که فائده تقریب بسیار است اختیار بزرگان سلف آنست که فوائد احسان بعالم و خاص سازند خوشتر بزرگ ترا از فائده جاه خود که لو انفسهم تغیین کند یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام ست بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محفوظ کرم شمااند معنی این سخن که می فرمائید چیست فرمود که من با هیچ کس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که آنست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین چه فرموده ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نکوئی کرده باشید بانفسهاے خود پس چون خاصیت احسان رجع النفس منست پس نکوئی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین ست و ان اساتم فلها و اگر بدی کنید هم بانفسها خود کنید چه عقوبت بد شما باز میگردد نظم

نکوئی کن چو اکنون میتوانی دست ‌ ‌ ‌ ‌ بدی بگذار اگر چه قدرتت هست
که نیکوئی نکو ئے آورد پیش ‌ ‌ ‌ ‌ وگر بد میکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و امارت بلاد ست پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجا آورد و با مداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند ست و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنان که مالک اغنام را بشبان سپرده تا از دد و دام نگاهدارد و در چراگاه خویش ایشان را فربه کند و نتائج و ثمره آن حاصل آرد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهائے ضرر

کننده و گرگمان ستمگار نگاهدارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری بپادشاه رسانند و آنکه از حال ایشان غافل نشوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند نظم

تو ئی راعی این دم غنیمت شمار	غنم را ز گرگ ستم باز دار
نباید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسپند

و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم نیز مذکور میشود اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاهدارند اول فرمان برداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیت

اگر جانب حق نگاه دارے	حق نیز ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجهای بد دارد از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بے اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و لعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده نظم

حق نعمت نگاه باید داشت	حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولے نعمت	بخت از و روی تابد و دولت

و گفته اند علامت مردی آنست که از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آن را در مقابله فائده و منفعت که از و گرفته محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت بجا آورده باشد فرد

نخواهم از سر کوی تو بصد چندین جفا رفتن　　نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بتماشای باغ رفت در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده برغبت

تمام تناول نمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری ازان طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت
ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بانبساط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو
بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم فرد

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدیم
یک شربت تلخ ار بچشیم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام
بسیار فرمود سوم از آداب امرا آنست که جهد نماید که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت
دارند بجود و سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس هست و هر کسی که
طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس
منافع مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسیده
نفع بمملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب مالی و جاهی و نسبت بادشاه
و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع بادشه بکتر است و حق شناسی لایق تر بلکه استغنا
آن اسباب درین صورت متصور نیست حذر کنند از تشبه نمودن به بادشاه در چیزی که او بدان منفرد باشد
از منازل و ملابس و ماکل و مراکب یا چیزیکه لایق ملوک بود پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد
یمکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که بهر کاری که از
سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بیت

اگر شه روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین

و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل
هر کاری طلب کند و آنرا حواله به بادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد ازان بتدبیر حکیمانه خاطر
نشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با دموا باید کرد

و تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان
کند نه آنکه مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه
قدم از حد خود فراتر ننهد و در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند
دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هرچند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگاری تواضع افزای بیت

شاه اگر لطف بیحد داراند	بنده باید که قدر خود داند

و باید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبه باشد
بفرمان گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع شرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت لطیفه

مکن در ملک سلطان هرچه خواهی	که شرکت بر نتابد پادشاهی

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان حرم خرید که از وی گناهی عظیم در وجود آمده
بود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند غلام بتظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره
و کوس و علم و اسباب نوبت و سلطنت بتمامی بدرخانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت
خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه
صادر شد و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدرخانه بنده فرستند سلطان
فرمود که اگر سلطنت حق تست تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری بایستی که آن حالت
بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و تنگ نگذاشتمی از ممالک بر ملوک حقیقی رود نه از ملوک بر مالک و حق سبحانه تعالی
که بندگان بمن سپرده جواب آن باید گفت نه ترا بجا از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود مثنوی

سیاست نشاید ز کار آگهان	که آن خاص باشد به شاهنشهان
دلیرے مکن بر در شهریار	مهمات شاهان بدیشان گذار

نهم چون امور سپاهیان مخصوص بامیر است باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر آراسته باشد و برای

حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید
اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرومانده چه جمع رجال بمال میسر گردد
و اطراف ممالک به رجال مسخر گردد لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ **بیت**

به لشکر شود ملک عالم مسخر	به مال است ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قضیهٔ مال و لشکر متحیرم
اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت
لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی مال بدیشان عرض کن تا باز آیند
گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درینخانه خالی هیچ مگس نیست بفرمائی تا ظرفی از عسل
بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمود از آنچه بگفتم ظاهر شد سلطان
را خوش آمد و تحسین کرد این سخن با امیری دیگر درمیان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان از خود
مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب
بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی از عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت وقتها که از کسی
متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هرچند مال برایشان عرضه کنند پیرامون آن کس نگردند و من درین باب
حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید و بغور
حال لشکریان نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضا را امیر
شام لشکری جمع می نمود تا بداعیهٔ حرب او متوجه مصر شود این خبر به مصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان
مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میبدهد و لشکر میساند مردان تو کو و لشکر
تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان درینجا نهاده اند و لشکر من در صندوقهای
خواهم بیرون آید و در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و برو غالب آمد و صندوقها در تصرف آورد و گفت

اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدے بیت

مال دہے مرد بدست آیدت
ورندہے زود شکست آیدت

و هم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارند تا از جوانب اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشهٔ که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پریروز منهی ما از طرف مملکت خطا آمد و تقریر کرد که خان ختا بوقت آنکه بفراش خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت سه روزست که در اندیشه ام که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیهٔ لشکری میکرد و به یکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا از تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین در باب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود قطعه

چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمائی
که از جوانب و اطراف باخبر باشی
به تیغ قهر سر فتنه جوی برداری
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

بلکه هم باید که وسیلهٔ آن شود که فقیران را بسلطان رسانند و واسطهٔ آن گردد که مظلومان و دادخواهان را پیش پادشاهان درآرد تا درد دل خود پیش طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که چوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گشت قطعه

چو داری اختیار آن چنان کن
که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت
بزیر بار غم فرسوده گردند

دوازدهم با زبردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با وی همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است مَن لا یَرحَم لا یُرحَم هر که رحم کند برو رحمت نکنند و کسیکه بر خلق نه بخشاید بر وی بخشایند و در خبر آمده بخشائید بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما برتر است نظم

غم زیردستان بخور زینهار — بترس از زبردستی روزگار
سلوک آن چنان کن بخلق جهان — که خواهی که با تو کنند آن چنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب‌تر نیست چه بر وی حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً جمعی که در مناسب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی افگنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرونگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را براستی گزارد عیب جویان را درو مجال دخل نماند فرد

شریک ۱۲ — آمدنی ۱۲

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

بوزرجمهر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند به تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوان مردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمت گاران خدمت نیکو ببینند زود در مکافات آن او را دلنوازی نمایند دوم جمعی که از فرمان او سر کشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و آن یکی آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی با امیری یعنی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواهد وزیری راستکار درست گفتار بدهد تا اگر نکته از

قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر یادش بدهد و اگر پادشاه بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی ابدان
امیر فقیر این عجز را داد او را وزیری ناخوش کردار بدهد که اگر دقائق عدل فراموش کند بیادش ندهد و اگر بر یادش بود و او را
بر آن اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف است مددگار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل

مثنوی

چراغ افروز ملک اند آن وزیران — که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر از جاه خود در ظلم داند — ازو کے نام سلطان زنده ماند

و از شرط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه
چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد در هر آئینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست احتراز
و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی و ظلم واقع
شود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملیست در وزارت سوم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت
آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن مهم بر اندیشه تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد

مثنوی

کارے که گرفته تو در پیش — از عاقبتش نکو بر اندیش
گر مصلحت است آن چنان کن — در نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعدهٔ نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مر او راست مزد آن و مزد هر که
عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنهد بر و باشد وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان رباعی

اے آنکه بکار شاه بودی مشغول — خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمے بگذار — کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولت بهتر از آن است که
تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیر یکی از آل بویه بود برنجید نزدیک او
رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر قلم پیش وی

انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار عضدالدوله آورد و نامه نوشت و ارکان دولت را بروی بیرون آوردند و او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد بیت

همه کار شاهان حکمت پژوه
ز رائی وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رائی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آنرا ناپسند نکند و بر جمع نکوهش آن ننماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسیکه بیکدفعه خواهد که آنرا از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اگر با دل مساعدت نماید بمدارا و احتیاط یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاق هر رای پادشاه که متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع به سخنی که برخلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوت با برادر مثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت بلطف و تسلی آن رای را از خاطر بیرون باید برد قطعه

توانی بنرمی و کار آگهی
که تغییر رای سلاطین دهی
وگر اندر درشتی بر آئی بغض
نیابید از آن رای خود بار پس
پس آن به که اول مدارا کنی
بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آتش دارد و اعتماد بر آن نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی در پی بزرگی گفته است بر امرای نسازی گفت درین شهر دو سرا است یکی سرای دیوان که تا در عمل باشم و دوم تکیه خانه که در آن تا معزول باشم قرار گیرم

چه باشد نازش و کاهش باقبالی و ادباری
که تا هم زین دو به نه این بینی آن بینی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود نظم

زان پیش که دست ساقی دهر
در شربت دولت افگند زهر
جهدی بکن و دلی بدست آر
کین مهر همه ساله باکله نیست
از مرتبه این کلاه و دستار
وین روی همیشه تیز نیست

نهم در روا کردن حاجات محتاجان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفایت ملازمت شان فضیلت حاجت محتاجان
ست از حضرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه منقولست که فرموده اگر حاجت مومنی بر آرم دوست تر دارم
از آنکه هفتاد سال اعتکاف نشینم و از دو امام پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چند بار دست در
رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آورده گردانم بسیار از اولیا و حکما
نظر برهمین معنی داشته اند و حضرت سلطان الاختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که یک
روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و آخر روز عضد الدوله گفت
ای شیخ عجب دری بوده اند که هیچ کار تو ساخته نگشت مع هذا باز می آئی هیچ نشدی شیخ گفت ای
ملک کار من اینست که بیت می نشینای خدا بود و میدانم که خدا این آمده شد من خشنودست ما کار تو ساخته
نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را امیدوار ساختی التی که اهل دولت کار کسی سازند کار ایشان ساخته نگردد فرد

کار درویش مستمند برآر	که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شد و بسیار گریست و کارهای شیخ را تمام ساخت بیت

در ساختن کار کسان سعی نمای	کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خبر دارد و چنان کند که خبر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک زنگی پادشاه خیر بسیار کردی
اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی نفرمائی که دست بیرم اقطاع دیگر در پیش اردو وزیر بیرون آمد
مستوفی را گفت که فلان شش با اقطاع او ببخش مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن میترسی که
دست بخرانی نمی ترسی که ترا بر آورم خبر با تابک رسید وزیر را طلبیده گفت مستوفی را چرا آزردی گفت
من میخواستم که طناب سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم او نمیگذاشت نه سزاوار او گفتن با
اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکورست که سلطان ملکشاه را
گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زهاد میدهد از آن گروه نشاید

و شمار از آن نفع نیست و بدان مبلغ لشکر چهار درهم میتوان بست سلطان این سخن با خواجه بازگفت فرمود که بدان زر لشکر در آور از ترتیب نتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول با شاخ بیست و تیری که رفتن او صد گز باشد از دور دفع کنند من برای تو بهای زر لشکری ترتیب میکنم از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده و تیر و شمشیر همت با جر رسانند و تیر آه از هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو با همه در پناه ایشانیم فرد

دگر مگو که درویش در پناه کسی ست	که پادشاه جهان در پناه درویش است

ملکشاه بگریست و گفت شاباش بابای من بیشتر از این لشکر ترتیب کنی با آنهم قدر روزه عمل اندوزان را بگیر و کار سازی دست نوازی که شد و آزاد ایشان اکنون سازد گرنه و تنگی آن عمل از دست بچه صورت تدارک بیابد

لیکن چون توانستی ندانستی هیچ	چون بدانستی توانستی نبود

آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی بدین قدر جزع کند گفت من از معزولی جزع میکنم که یقین میدانم که عمل بی عزل نمی باشد این فریاد و اضطراب که می بینی آنست که آنچه نمی کرده ام میگویم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی فرد

چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند	ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع و تردد مردم تنگ نباید بود وقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهل چون بمنصب وزارت خود بچی را گفت که از آمد و شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنید با دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز پس پشت بر گیر و مسند وزارت در هم پیچ و در عهد من کن که هیچکس تر از نجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید قطعه پیش آنکس که اختیارش هست

خلق بی اختیار می آیند	ور گران اختیار رفت از دست	بدر او چه کار ست آیند

سیوم هم دوستان خالص پیدا کند که از نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشند و گفته‌اند بیت مخلص به از
گنج زر خالص چهارم هم از عمال خائن ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و
عاملان آن اندازه دانند که مطلع او بر ایشان مسلط نگردد و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود در العقوبتی که سزاوار آن باشد
عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند پنجم هم از عمال رشوت نگیرد که تا کسی رشوت از دیگری
(ظالمان ۱۲) (سهل انگاری ۱۲)
نستاند نتواند که بدیگری رشوت بدهد و چون زر رشوت نفرستاده شد اجازت است بر رشوت گرفتن آنکس در رشوت
دادن و ستدن حرام است مشتری رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده می‌باشد و زبونی مناسب وزیر نیست ششم هم
اگر بر کینه کسی و گفته مفسدی با غمز و سعایت معاندی قوت یابد چنان ظاهر کند که او را بدان هیچ باک نیست و نزد سلطان
(سخن چینی ۱۲)
خشم و کینه ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد
جواب از روی حلم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم می‌باشد هفتم هم خود را بدان
چنان نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را ایثار خواهد کرد که چون چنین کند مال
او از طمع پادشاه ایمن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد هشتم هم کسی را که عمل میدهد باید که از
روی تامل و فکر بسیار باشد و بارها بیازموده باشد بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد قطعه

بعقلش بباید نخست آزمود	بقدر هنر پایگاهش فزود
بایام تا بر نیاید بسی	نشاید رسیدن بغور کسی

نهم هم بکاری که رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان گفته‌اند بیت

تو به مسی که در آئی نخست	رخنه بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم یکی دبیران اند و تعلق بسلطان دارند و دیگران انشا تعلق هم مثل ایشان میباید و ایشان باید که امین باشند
(بمعنی منشی گری ۱۲)
و دانشمند و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر
یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جسد اوست و کاتب دل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد

آوردہ اند کہ پادشاہ ایران عادتی داشت کہ در حرب ہا فوجے از خیار لشکر را جامہ سیاہ پوشانیدے چون جنگ سخت شد بعد مودے تا سپاہداران پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندے وقتے اتفاق افتادہ کہ پادشاہ توران کہ پنجاہ ہزار مرد داشت مصاف کشیدہ چون ہر دو لشکر در مقابلہ یکدیگر بایستادند شاہ ایران با بعضے خواص از اہل مصاف خود بر بلندی ایستادہ بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست کہ آن روز حرب نہ کند و بدست خود بر کاغذے نوشت کہ سیاہداران بگوئید تا باز پس ایستند و بیرھرد عاقل پوشیدہ نیست کہ لشکر باز گردد خصم قوی شود و امر کان دارد کہ ظفر یابند فی الحال قلم برداشتہ و نکتہ وزیر سیاہداران زد تا سپاہداران شد چون خط ایشان بسیاہداران کہ امرائے لشکر بودند رسید تصور کردند کہ سپاہ مدد رسیدہ باہتمام تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستادہ حملہ نمودند لشکر دشمن از ان جرأت و صولت عجب داشتہ منہزم شدند و بمدد سیاہداران فتح و نصرت برآمد و بیر صورت حال بعرض رسانید شاہ او را بسے نوازش فرمود و گفت و بیر چنین باید کہ بیک نقطہ پنجاہ ہزار مرد را بہزیمت دہد و دیگر در باب دبیران حکایتے ہست کہ پادشاہے بپادشاہے نوشتہ بود کہ بیش از انکہ تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواہم زد ارکان دولت فرو ماندند کہ در جواب این سخن چہ نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذہن بود گفت من جوابی نویسم کہ ہمہ شما را پسند افتد پس نوشت کہ من و تو شیشہ و سنگیم خواہ سنگ بر شیشہ زن خواہ شیشہ بر سنگ ہمہ اعیان حضرت این را پسندیدند فرد

سخن کان از سر دانش نویسد	بنزد عاقلان مقبول باشد

دیگر عملداران و ایشان متعلق بوزراء اند باید کہ عاقل باید کہ نیک نفس و خوش خوے باشد و از حرص و طمع برکران بود نوشیروان فرمود کہ عامل باید کہ دست بستہ باشد و ہم دست کشادہ یعنی بنیکے دست کشادہ و از خیانت دست بستہ دیگر باید کہ رسم بد ننہند و قانون ناموجہ وضع نکنند کہ ہم پادشاہ را بدنامی آید و ہم خود در نفرین خلق گرفتار کند آوردہ اند کہ وزیری عاملی را بجای فرستادہ بود عامل نوشت اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل

مشنو وزیر در جواب نوشت که بازرگانان پیش ما بسیار کاسته‌اند زیرا که بهای ایشان گران گرد و سبهای ایشان
بغایت کوتاه پنج روزی که نوبت تست جهان کن که سبب بنای دولت و سلطنت خوانی و شوی مگر پادشاه نیکو کند که
اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از وی راضی اند جانب رعیت سهل است بیا اگر کسی که چندین هزار از خلق خصم باشند چگونه
سلامت تواند بود بلکه اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است و در وقتی که یکی از عمال شخصی را بعمل
فرستاد و وزیر و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه
آمد خلیفه از وی بجهت مصادره بفرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر سر عمل رود
ده پانزده سال گذشته مال بیاوردن عمل فاخت بر شد و باشتی و دراز بامثال و رعایت کرد شیخ فرمود تا عمل کن
باکی نیست اما امسال رسمهای نیک نهاد و بهارا از رضای رعیت حاصل کن و قلعه تعد ایشان
و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آن و رعیت حق کرد آفت تو رسد و بسی شیخ فرمود
بود عمل کرد و چون باز آمد ده دینار سال گذشته هشت دینار بیاورد با وجود این آفت وی را عاطفت از خلیفه نسبت
وی واقع شد آن عامل سبب این صورت از شیخ سؤال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال فراوان آوردم
عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت یافتم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم
تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد فرد

بداس دهر همان بدروی که میکاری	بدی مکن که درین کشتزار زود زوال

اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت
باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایشان آن کنند که مقبول
سلطان است و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای
و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد و ندیم هر
معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد خویش را از آن بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از آن

تجنب نموده خط خود با خط پادشاه مسلم ارد تا نحو خیر نهد تا آن فایده هم عاید بدو شود و اگر اول استیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی پیدا شد که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چه پیش سلطان قبیح افتد که دریابد هیچ جا باز نگوید و اگر نادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که اقرار تا انکار تفاوت بسیار است و اگر میان وزیر و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از هر دو تواند بود جهد کند در آنکه قبح منسوب با خود گرداند و برائت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان برای الصاف خود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح از وی تغیر نگردد و باید که در خدمت ملوک چشم دوخته و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند رباعی

پیوسته دو گوش شاه باید داشت	فرمان ورا بچشم براه باید داشت
از گفتگوی زبان روان باید کرد	وز بهر دل و دیده را نگه باید داشت

اصمعی میگوید که روزی بیکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله که تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته بود گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر منست برخاستم بوسه بر فرق او زدم و تحیتی باو دادم و گفتم از خدا میخواهم که محبوبیت کند و اگر محبت نیامیخت شاید بغیرت او را ایران از دو که مرا بر سر من بلی نشستن بر سر آن دختر بیامدم و بهانه گفتم و بر آستین خود او بستم دیدم لطیفه ای آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکرد آن نعمت بعجز او حرام میکنانیدی چه دو هزار دینار انعام فرمود و گفتند آن کرد ای خطا بی بافتند بودم همه صحبت او دادم و دو را و تحفه آورده اند که یکی از ملوک آدمی داشت بغایت صاحب جمال فرد

رخی چنان که زخورشید و ماه نتوان گفت	خطی چنان که زمشک سیاه نتوان کرد

روزی بندیم خود گفت این جوان بسیار صورتی و کلش بی معنی دارد گفت آری صحیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت بلی پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که بنده ام او را دوست دارم سلطان را ادب خوش آمد سخن او را پسندیده درجه او را بلند گردانید قطعه

هر کرا ئیه ادب باشد | گر بجائے رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب حکم است | چه بهتر از ادب نبود

چون این رساله بسرحد اطناب رسید آداب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام دولت روز افزون سمت اختتام باید **فرد**

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به | که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست
فروغ خدایا تا فلک را سر بلند است | بزرگان راز حکمت ارجمندی است

اشعهٔ رایات آسمان فرسای لمعات الویهٔ سپهر آسای این شاهزاده عالی رای عالم آرای **مثنوی**

فروزان روبش از فر الهی | درخشان کوکبی از برج شاهی
ابوالحسن شهنشاه جوان بخت | که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لائح و لامع باد و کوکب عظمت و دبدبه حشمت و ابهت از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع مصرع این دعا را از همه خلق جهان آمین باد - باتمام رسید و باختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام این کتاب که مشعر باسم سامی نام نامی آن حضرت است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد **قطعه**

با خامه گفتم اے که رهبر ساختی قدم | وز مقدمم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد | تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

بعد از حمد رب نعیم و نعت رسول الکریم واجب التعظیم مخفی مباد که درین زمان میمنت توامان کتاب مستطاب مسمی باخلاق محسنی من تصنیف جناب ملا حسین الواعظ الکاشفی حسب الایمای جناب و الا خطاب رای صاحب منشی گلاب سنگهه اینڈ سنز در مفید عام اسٹیم پریس
لاهور بجواهر الطباع مرصع گردید مفید عام اسٹیم
پریس لاهور

